www.jamali.info
www.jamali-online.com
برای خواندن نوشته های استاد جمالی و همچنین گوش فرادادن به سخنرانی های ایشان به سایتهای بالا مراجعه کنید.



انسانِ تلنگری

«جهان بینش» در انسان

از یک تلنگر، پیدایش می یابد

درفرهنگشهر

«انسان، موجودیست که حسّاسیت در ادراک و شناخت دارد»

ماننده دانه زیر خاکم   موقوف اشارت بهارم
چرخیست کزان چرخ یکی برق بتابد   برچرخ برآئیم و زمین را بنوردیم
حقایقهای نیک وبد به شیر خفته میماند
که عالم را زند، برهم چودستی برنهی براو
مولوی بلخی

فرهنگ ایران ، در همه پدیده ها ، به بُن و تخم و ریشه آن اهمیت میداد . باید تخم و بن هرچیزی را شناخت و دانست ، تا بتوان آنرا شناخت.وقتی تخم چیزی را داریم ، میتوانیم به همه آن برسیم . اگرانسان ، « تخم و بُن ، هر بینشی را در خود داشته باشد، کفایت میکند ، چون آن تخم و بُن را ، در زمین وجود خود ، یعنی در تن

خود که « آرمیتی » است میکارد، و آن تخم میروید و میشکوفد، و درختی پرشاخ و برگ و تنومند میشود . به انسانها باید تخم و بزر بینش را داد ، تا آن را درهستی خود بکارد . اینست که تئوری معرفت انسانی در فرهنگ ایران، از کوچکترین و ظریفترین چیزهائی که « حسّ » میکنیم آغاز میشود . « یک مزه » کفایت میکند تا انسان ، بنیاد یک چیزی را در یابد . یکبار بو کردن، کفایت میکند که انسان ، وجود و ماهیت هر چیزی را بشناسد . « یک پیلم » کفایت میکند که انسان ، خدارا بشناسد . پیلم که Paitigaama با شد ،به معنای « ترانه نی » است . کیکاوس یک ترانه کوتاه از رامشگر مازندرانی میشنود ، و با شنیدن این ترانه ، انگیخته میشود ،که کاری بکند که از همه پیشینیانش فراتر بتازد .

من از جمّ و ضحاک واز کیقباد فزونم ببخت و بفرّ و نژاد
فزون بایدم نیز از ایشان هنر جهانجوی باید سر تاجور

این رامشگر مازندرانی

چنین گفت کز شهر مازندران یکی خوشنوازم زرامشگران

و این ترانه را برای کاوس خواند

ببربط چو بایست ،برساخت رود برآورد مازندرانی سرود
که مازندران شهر ما یاد باد همیشه برو بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گلست بکوه اندرون لاله و سنبلست
هوا خوشگوار و زمین پرنگار نه گرم ونه سرد و همیشه بهار
نوازنده بلبل بباغ اندرون گرازنده آهو براغ اندرون
همیشه نیاساید از جست و جوی همه ساله هر جای، رنگست و بوی
گلابست گوئی بجویش روان همی شاد گردد زبویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پر از لاله بینی زمین
همه ساله خندان لب جویبار بهر جای باز شکاری بکار
سراسر همه کشور آراسته زدینار و دیبا و از خواسته
بتان پرستده با تاج زر همان نامداران زرین کمر
کسی کاندر آن بوم آباد نیست بکام از دل و جان خود شاد نیست
چو کاوس بشنید از او این سخن یکی تازه اندیشه افکند بن

دل رزمجویش ببست اندر آن که لشگر کشد سوی مازندران
باشنیدن یک ترانه از رامشگر مازندرانی که از میهنش ، مازندران یاد میکرد ، کیکاوس بن اندیشه ای تازه افکند که به جهانگیری برودو مازندران را که کسی تا کنون نگشوده است ، بگشاید . درست در این داستان میبینیم که فرهنگ ایران به سختی، اندیشه « جهانگیری » را می نکوهد . ولی شنیدن این ترانه ، ماجرائی بزرگ به وجود میاورد . در اثر شنیدن همین ترانه رامشگر مازندرانی است که رستم، در پایان مجبور میشود به هفتخوانش برود ، ودر هفتخوان ، با یافتن « تو تیای چشم » ، که در چشم کیکاوس و سپاه ایران میریزد ، چشمان آنها را ، که در اثر بی اندازه خواهی کورشده اند ، بینا میکند . این همان « پیام » یا « ترانه نای » است که چنین چنبشی پدید میآورد .
اینست که باید از برابر نهادن واژه « پیامبر » با واژهِ « رسول » ،پرهیز کرد . پیامبر در فرهنگ ایران ، کسی نبوده است که از خدا ، پیامی ، محتوای امر و نهی و شریعت بیاورد . بلکه پیامبر کسی بوده است که با یک ترانه نای ، در خرد و جان انسانها ، اندیشه های نو میانگیخته است .
برابرنهادن این واژه های عربی با واژه های ایرانی ، سبب مسخ ساختن و نابود ساختن فرهنگ ایران میگردد . اینست که زرتشت نیز گاتا یا « گاهان» را میاورد که « سرودهای نی » هستند ، چون گاتا ، جزو یسناها ، یا سرودهای نی و جشن (یسنا) قرارداده شده اند . ویژگی این سرودهای زرتشت ، آنست که انسانها را میانگیزد، تا خود بیندیشند . پیامش ، فقط انگیزه و تلنگر است .
البته در داستانهای کاوس ، همه این ویژگیهای « انگیزانندگی » زشت و مسخ و زشت ساخته شده اند .چنانچه دیده میشود،در این داستان، از همان آغاز، رامشگر مازندرانی ، رامشگر دیوی خوانده میشود ، و ترانه و موسیقی او ، اغواگر به فزونخواهیست . موسیقی و کشش ، اغواگر و گمراه سازنده و اهریمنی است .
همانسان که انسان در شنیدن یک آهنگ و ترانه ، چنان انگیخته میشد که بسراغ ماجراهای خطرناک میرفت و در پایان آزمایشها ، چشم خورشید گونه را می یافت ، همانسان ، « بوی یک دسته گل » انسان را به بینش آسمان و خدا میکشاند . البته خدایان فرهنگ زنخدائی ، هرکدام با گلهائی

اینهمانی داشتند . طبعا بوئیدن دسته همه گلها ، استنشاق کردن این خدایان باهم بود که سرمستی میآورد . اساسا واژه « بوی » در فرهنگ ایران ، نه تنها به همه ، بلکه به « گل شناخت » گفته میشود . بوئیدن، که اصل جستن و « یوزیدن » و پژوهش کردن است ، به شناخت میرسد . دانشمندان ، امروزه کشف کرده اند که بینی انسان ، ده هزار بو را میتواند از هم تمیز بدهد . نیاکان ما در آغاز متوجه توانائی و حساسیت فوق العاده بویائی شده بودند که خود واژه « بو» را به کلیه اندامهای شناخت و همچنین گویائی داده اند . اینست که در داستان دیگر، اهریمن به کاوس ، یک دسته گل میدهد تا ببوید ، و با این بوی گل است که اهریمن اورا میانگیزد، تا آسمانها را بپیماید و راز آنها را بیابد یا بسخن دیگر ، به حریم بینش خدایان تجاوز کند .

بیآمد به پیشش، زمین بوسه داد   یکی دسته گل به کاوس داد
چنین گفت کین فرّ زیبای تو   همی چرخ گردان سزد جای تو
یکی کارمانده است تا در جهان   نشان تو هرگز نگردد نهان
چه دارد همی آفتاب از تو راز   که چون گردد اندر نشیب و فراز
چگونه است ماه و شب و روز چیست
برین گردش چرخ ، سالار کیست
گرفتی زمین و آنچه بد کام تو   شود آسمان نیز در دام تو
دل شاه از آن دیو ، بیراه شد   روانش از اندیشه کوتاه شد

در فرهنگ ایران ، ضمیر انسان، همان سیمرغ چهار پر است . چنانکه رد پای آن در اندیشه های مولوی باقی مانده است

تومرغ چهار پری تا بر آسمان پری   تو از کجا و ره بام و نردبان زکجا

پس ضمیر، دارای چهار نیروست که جان + روان و بوی + آئینه + فروهر باشند ، و درست فذهنگ ایران ، بینش و اندیشیدن را، همین پرواز مرغ چهار پر میدانست، که به آسمان نزد خدایان میرود ، و با آنها میآمیزد . و بینش انسان ، درست همین وصال با خدایانست . از اینرو بینش ، همیشه شادی و سرخوشی آور است. و این سرخوشی بینش را « دیوانگی » میخواندند . اگر دقت شود دیده میشود که در داستان کاوس ، وارونه این اندیشه ، رفتن به آسمان ، تجاوز به آسمان که جایگاه خداست بشمار میآید . در حالیکه در فرهنگ نخستین ایران ، آسمان جایگاه همآغوشی انسان با

خداست . الهیات زرتشتی، وارونه خود زرتشت ، راه پرواز انسان رابه آسمان ، در بینش می بندد .اینست که داستان کاوس در زیر دست موبدان زرتشتی ، دستکاری و مسخ شده است ، تا نشان داده شود که پرواز به آسمان (معراج) برای انسان ، گناه آمیز است . هیچ انسانی نباید به اندیشه پرواز به آسمان بیفتد . دستیابی به چنین بینشی، فزونخواهیست .این اهریمنست که دسته گل خوشبوی معرفت را به کاوس میدهد، تا به پرواز به آسمان اغوا شود و به آسمان تجاوز کند، و در اندیشه آن برآید که آسمان را تصرف و تسخیر کند . او جای چهارپر ضمیرش ، چهار عقاب را به تختش می بندد ، و پیش منقار آنها ، به گونه ای گوشت میآویزد ،که هیچگاه منقارشان به گوشت نمیرسد ،ولی چنان نزدیکست که آنهارا همیشه میانگیزد. اینست که عقابها به هوس رسیدن به گوشت ، پرواز میکنند و بآسمان میروند ، ولی هیچگاه به خوراک خود نمیرسند و وامانده از خوراک ، بی نیرو میشوند، و تخت کاوس از آسمان به ز مین میافتد و او نمیتواند به معرفت آسمان برسد . کاوس در اثر این فزونخواهی و اقدام(خواست بینش آسمان و خدا) ، گناهکار شده است . این روایت موبدان زرتشتی از داستان کاوس است ، که البته در اصل چیز دیگری بوده است . دراین داستان نشان داده میشود که راه همه ، به خدا و اهورامزدا بسته است ، و هیچکسی به بینش او دسترسی ندارد. در حالیکه زرتشت وارونه این ، میخواهد مردمان را « همپرس » اهورامزدا کند. روایتی که موبدان از زرتشت کرده اند ، روایتی است برضد فرهنگ اصیل ایران ، واین روایت تنگ بینانه آنها ، سبب شکاف خوردگی بزرگ و التیام ناپذیر در جامعه ایران شد ، و بالاخره این تنش و کشمکش که بهترین نمادش ، رستم و اسفندیار در شاهنامه ، و بهمن و دختران رستم در بهمن نامه است ، به نابودی حکومت ایران، و شکستِ آموزه خود زرتشت انجامید . دیگر صلاح نیست که امروزه کسی اینگونه برخوردها را با فرهنگ ایران داشته باشد . تصویر این موبدان از زرتشت که هنوز نیز به آن وفا دار مانده اند ، تصویر فاجعه آوریست . یکبار قادسیه ، بس است . فرهنگ ایران ، کوه البرز است، و زرتشت ، چکاد همین فرهنگست ، و ماباید از این فرهنگ بالا برویم تا به آن چکاد برسیم . این فرهنگ ایران ء در همین بندهشن و گزیده های زاداسپرم و روایات پهلوی و دینکرد ..... باقیمانده است ، فقط

این فرهنگ را در این متون ، مسخ ومُثله کرده اند، تا در تصویری که آنها از زرتشت و اهورامزدا داشته اند ، بگنجانند . دریای فرهنگ ایران را خواسته اند در کوزه تنگ خود که از زرتشت و آموزه اش داشته اند بگنجانند . ما زرتشتی را که آنها شکست داده اند (نه اعراب)، میخواهیم دو باره پیروز سازیم . ما به پیام او ، به ترانه نای او ، مستقیما گوش میدهیم ، و این ترانه ، همانند آن ترانه رامشگر مازندرانی و بوی دسته گل خدایان ، مارا به بینش آسمان زرتشت میرساند . چنانچه گفته شد ، خدایان ایران ، اینهمانی با گلها دارند . یک دسته گل ، بوی همه خدایان را باهم آمیخته ، مارا به معرفت رازهای آسمان میانگیزد.

اگر دقت شود، این شنیدن ترانه یا پیام ، این بوئیدن گل یا بوسیدن کتف ، همه ، « تلنگر » هستند . انسان ، وجودیست بسیار حساس که با یک تلنگر، به اوج معرفت خود میرسد . انسان ، نیاز به خروارها تعلیم دموکراسی از روشنفکران ، یا به خروارها وعظ و تخصص از آخوندها و موبدان برای « دین » ندارد ، تا بداند تجربه ژرف دینی کدامست و جهان آرائی و کشور آرائی چیست .

مفهوم « تلنگر ، و انگیختن ناگهانی » را چنانچه دیدیم در شاهنامه ، در راستای منفی و زشت بکار برده اند ، و این نشان میدهد که الهیات زرتشتی، برضد این گونه معرفت بوده است ، چون انگخته شدن با تلنگر به بینش ، بیان خود جوشی و اصالت انسان در بینش است . به عبارت دیگر ، تصویر انسان حسّاس که از شنیدن « ف » میفهمد که سخن از فردوسی میرود ، واز یک مزهِ سر زبان، میفهمد که خوردن این خوراک خطرناکست (داستانی که مولوی از سرعت بینش در مثنوی میآورد) ، و از یک بوئیدن ، دنبال بو میرود، تا به شناخت کامل برسد ، یا از یک لقیه (دیدار ناگهانی نخستین) به جستجوی یار میافتد، و یا در منطق الطیر با یا فتن یک پر از سیمرغ(نشان + رد پا)، تا یافتن سیمرغ از پا نمی نشیند ، مورد قبول موبدان نبوده است . آنها میخواستند که « گستره معرفتِ سانسور شده خود» را به همه تلقین کنند ، و جا برای هیچ « پیدایش معرفت نوینی » باز نگذارند . در حالیکه « انگیخته شدن به بینش » ، همیشه پیآیندهای غیر منتظره دارد، و کسی نمیتواند از پیش بداند که چه اندیشه هائی، از گوهر پوشیده، بیرون خواهد تراوید . پدیده « بوسه

اهریمن » که در داستان ضحاک مانده است ، بیان همین پیآیندهای غیر منتظرهِ « انگیختن» هست .آزادی ، همیشه رویدادهای غیر منتظره میزاید . آزادی ، همیشه با تصمیمات ناگهانی ، و از پیش تعیین نا شده کار دارد . زآزادی اندیشه ، همیشه با خطر « اندیشه های پیش بینی و محاسبه ناشده» ، روبروست . اینست که بوسه در این داستان، اهریمنی ساخته شده است . ولی « اهریمن « که انگره مینو» باشد ، اساسا وجود و اصل انگیزنده بوده است . با تماس اهریمنست که در بُندهش ، جنبش در آفرینش ، آغاز میشود . تصویر اهریمن در الهیات زرتشتی ، به کلی با تصویر اهریمن ، پیش از زرتشت ، فرق دارد . اهریمن ، پیش از زرتشت ، تصویری دیگر داشته است . تحول تصویر اهریمن را باید شناخت، تا با فرهنگ اصیل ایران آشنا گردید . وگرنه با داشتن تصویر اهریمن از متون زرتشتی ، ما از دستیابی به فرهنگ ایران باز میمانیم . انگره ، معنای انگیزنده را داشته است ، و انگره مینو ، معنای « اصل انگیزنده » را داشته است . انگیزندگی ، فروزه هرسه مینو بوده است ،که بُن جهان و انسان هستند . انگره مینو (روز ۲۹) + سپنتا مینو (روزیکم) + وهو مینو (روز دوم) ، که تخم زمان و زندگی هستند ، هرسه، انگیزنده ، یا به اصطلاح دیگر، آتش فروز یا آتش زنه یا « زند » بوده اند . هنوز واژه « انگره » در شکل معربش که « عنقر» باشد باقیمانده است، و عنقر ، نام گل « مرزنگوش » است ، که گل اردیبهشت (ارتا واهیشت) میباشد . یا در شکل دیگرش که « انجرک » باشد باز همین گل است . این گیاهیست که از دید پیشینیان ، انسان را به عشق ورزی میانگیزد . از اینگذشته در سانسکریت به روز هشتم ماه که که روزخرم(دی) و یا اهورامزداباشد ، انگیرا میگویند، که همان انگره است . اینها همه چهره های گوناگون همان ارتا میباشند . پس اهورا مزدا نیز ، « انگیز نده ، آتش فروز ، زند ، آتش زنه » هست . یعنی با « تلنگر « هر چیزی را به پیدایش میانگیزد . او چیزها را معین نمیسازد . در فرهنگ ایران ، حتی بن کیهان ، « علت » نیست که همه چیزهارا معلوم سازد ، بلکه هر چیزی را به پیدایش گوهرش میانگیزد . خدای ایران در آفریدن ، میانگیزد . او خلق نمیکند ، معین نمیکند ، علت نمیشود.هرکسی را با یک تلنگر بدان میانگیزد که گوهرش را پدیدار سازد. اینست که اهریمن وقتی به تصویر زرتشتی هم درآمد ،

کتف ضحاک را میبوسدو هنوز انگیزنده میماند. بوسه ، تخمیست که در آن ، « گل » هست . اساسا در زبان پهلوی ، « همبوسی » به معنای « آبستن شدن + ایجاد کردن و تکوین پاک یافتن » است . از همان یک بوسه اهریمن ، مار که کل اهریمنست، پیدایش می یابد . چرا اهریمن ، کتف ضحاک را میبوسد؟ چرا هنوز صوفیها ، کتف همدیگر را میبوسند ؟
چون کتف و گردن و سر ، همان سه کت یا سه کات یا سه کهت هستند ،که در فرهنگ ایران ، سه منزل آخر ماه شمرده میشوند . واین سه منزل آخر ماه ، عبارتند از رام (رام جیت) + خرّم (مار اسپند) و بهرام (روزبه) . بوسیدن کتف ، انگیختن خوشه وجود، یا بن کیهان و انسان ، به پیدایش است . بوسه ، همان تلنگر و آتش افروز یا آتش زنه یا زند برای نوشوی وجود انسان است . از یک بسودن لب ، گوهر ضحاک که خونخواری و خوردن خردهای جوان است ، پدیدار میشود . سروکتف و گردن، که سقف تن و خوشه فراز درخت انسانند، مانند سقف زمان ، نیاز به یک آتش زنه ، یک آتش افروز، یک تلنگر دارد، تا بروید و بجوشد و فوران کند . این فلسفه تلنگر، یا انگیزندگی ، فلسفه بنیادی ایران بوده است ، چون در وجود انسان ، همین سه تا یکتا ، یا این تخم کیهان ، این اصل خرد (اسنا خرد) این« ارکه» ، این بهمن و+ رام و ارتافرورد و+ بهرام هست . به عبارت دیگر، خدا در ژرفای هر انسانی هست ، و نیاز به یک تلنگر دارد، تا زاده شود ، تا پیدایش یابد .
اینست که تصویری که فرهنگ ایران ، از انسان دارد ، به کلی در تضاد با تصویر انسان در اسلامست . در مقابل این پرسش که « جای اسلام چه میخواهید بگذارید؟ » این پاسخ را می یابیم که فرهنگ ایران که شیره خرد و جان ایرانیست ، میخواهد از نو، بجوشد . اسلام ، هزار و چهار صد سالست که جلو این فوران وجود و خرد ایرانی را گرفته است . اسلام، باز دارنده شکوفائی ایرانست . فرهنگ ایران، به اندازه ای سرشارو نیرومندست که جائی را که اسلام در سطح آگاهبود ایرانیان غصب کرده است ، بآسانی پُر میکند . اسلام ، در جائی خود را نشانده است که زیرش ، آتشفشان فرهنگ ایرانست ، که بالاخره روزی سرباز خواهد کرد و خواهد افشاند . در زیر این آتشفشان خاموش ، هنوز فرهنگ ایران میگدازد تا دهانه بسته را باز کند . اسلام ، جای فرهنگ ایران را غصب کرده است

و بهتر است که این جای را، به ملک اصلیش باز گرداند . فرهنگ ایران ، فقط نیاز دارد که یک تلنگر به روان هر ایرانی بزند، تا از سر، این چشمه از نو بجوشد . اگر بدیده انصاف نگریسته شود ، میتوان تفاوت ژرفِ تصویر انسان رادر اسلام، از تصویر انسان در فرهنگ ایران بخوبی شناخت ، ودید که، ما سیاست و حکومت را باید بر پایه فرهنگ ایران بگذاریم تا از سر در جهان سر بیافرازیم . در مقابل این انسانی که با یک تلنگر ، خدا را از خود میزاید ، و با خرد بهمنی اش به همپرسی در انجمن خدایان میرود ، اسلام چه عرضه میکند ؟ اسلام ، انسان را وجودی میداند که فطرتا بر ضد حقیقت است . نه تنها نمیتواند ، حقیقت را بشناسد ، بلکه با حقیقت و بینش نیز کینه میورزد . بارها در قرآن میآید که « ان الانسان لظلوم کفار » و « کان الانسان کفورا » ، « ان الانسان لکفور » ، « ان الانسان لکفور مبین » . انسان ، کافر و ظلوم و ظالمست . ظالم، به معنای تاریکساز است . کافر به معنای پوشنده است . انسان ، حقیقت را به عمد و اراده، میپوشاند . کسیکه حقیقت را به عمد میپوشاند و تاریک میسازد ، دشمن حقیقت است .در اسلام ، انسان وجودیست ضعیف . الله انسان را ضعیف خلق میکند . در قرآن مبآید که « وخلق الانسان ضعیفا »و ضعیف در عربی دارای معانی سست و ناتوان و کور و مملوک و گول میباشد (لغت نامه)مباشد . اینها معانی ضعیفند . از این رو مردم را مستضعفین خواندند . این بزرگترین توهین به ملت ایران بود . چون فرهنگ ایران ، انسان را مرکب از آرمیتی و سیمرغ (ارتا فرورد) ، یعنی همآغوشی خدای آسمان و زمین میداند.اینها تشبیهات شاعرانه نیستند . در ژرفای هر انسانی ، خدا موجود است . در ژرفای هر انسانی ، بهمن ، اصل و خدای اندیشهِ شاد و خندان هست ، که بن هستی اواست .در ژرفای هر انسانی ، بهمن هست که ارکه یا اصل ساماندهی جهان با خرد است . در جای دیگر از قرآن میآید که « ان الانسان لربه لکنود » . انسان در برابر الله ، کنود است . کنود ، به زمینی گفته میشود که در آن گیاه نمیروید + زمینی که نرویاند چیزی را (منتهی الارب) . همچنین کنود به معنای « تنها خورنده و باز دارنده عطای خودرا، یعنی بخیل . چنین انسانی ، به کلی با تصویر فرهنگ ایران از انسان ، فرق دارد . انسان در فرهنگ ایران ، با یک تلنگر ، خود را میگشاید و میافشاند و مانند خدایش ،

جوانمرد است . به این انسان کودن و خرفت ،که هیچگونه حساسیتی ندارد ، این الله است که « علم الانسان مالا یعلم » . به انسان ، چیزهائی که نمیداند و نمیتواند هرگز بداند ، از راه یک واسطه میآموزد . این انسان ، هیچ حساسیتی در برابرمعرفت خوب و بد ندارد . اینست که باید به او « امر به معروف » کرد . یعنی باید اورا به نیکی کردن با قدرت ، امرکردو راند . «امر به معروف » درست برضد فرهنگ ایرانست ، چون نیکی باید از گوهر خود انسان بجوشد و بتراود . امر به نیکی کردن و نهی از بدی کردن ، نشان آنست که انسان، هیچگونه حساسیتی در آگاهی نارد ، والله و اولو الامرش وهمه مسلمانان حق دارند اورا مجبور کنند که یک کار نیک بکند و اورا مجبور کنند که یک کار بد را نکند . آنجا، یک تلنگر میزدی و از یک تلنگر، خوب و بد را با خرد خودش میشناخت . اینجا باید فحش بدهی ، شمشیر بکشی ، اوباش محل را جمع کنی و برای تهدید و آزارش بسراغش بروی . اینها را در فصل « احتساب» در کیمیای سعادت غزالی میتوان یافت . چنین امر ونهی را، سازندگان اسلامهای راستین در روزگار ما آنقدر چرخانیدند ، و گفتند که این همان « انتقاد و نقد » است، و نه تنها با این سخن دروغ، ملت ایران را فریفتند ، بلکه روشنفکران را هم ،که نه معنای نقد را میشناختند نه معنای امر و نهی و احتساب را ، خام کردند ، با آنکه حافظ، همیشه از این محتسبان سخن میراند .

این را باید دانست که هرکسی تا روزی ، مسلمان خوبیست که قرآن را نخوانده باشد . به محضی که شروع به خواندن قرآن کرد ، فاسد و ظالم و جائر و مستبد و خوانخوار و تروریست (وحشت انداز یا انذار کننده) میشود . یاد میگیرد که هر کجا دیگر اندیشان را بیابد، فوری سر ببرد چنانچه در قرآن در سوره توبه میآید که « اقتلوا حیث وجدتهم » . یاد میگیرد که هرکه ایمان به اسلام ندارد، نجس و ناپاکست ،و نباید با او دوستی کرد و حق به زیستن هم ندارد، و اگر حق زیستن به او داده شود، با مسلمانان برابر نیست، و حق شرکت در حکومت نداروقدرت فقط در انحصار مسلمانانست . برای همین خاطر ، مسلمانان هند، خود را از هند جدا ساختند ،و نام « پاکستان ، جایگاه پاکان » بخود دادند، تا نشان بدهند که مردم هند، ناپاکند . یک انسان در اثر داشتن عقیده و دین و فکر دیگر ، نجس و ناپاک میشود . درچنین اجتماعی ، آزادی فکر و دین و عقیده ،

امکان پیدایش ندارد . آیا میخواهیم جای این اسلام چه بگذاریم ؟ ما میخواهیم از سر ، خرد و جان هر انسانی را مقدس بدانیم . ما میخواهیم که همه انسانهارا ، چون جان دارند ، برابر در حقوق و در شهروندی بشماریم . برابری ،در مسلمان بودن و داشتن ایمان به اسلام نیست . برابری در انسان بودنست . هر انسانی ، هر دین و عقیده و ایدئولوژی که میخواهد داشته باشد . هیچ فکری و دینی و ایدئو لوژئی و فلسفه ای ، هیچ انسانی را ناپاک و نجس نمیسازد . این فرهنگ ایرانست . اسلام با پذیرش این اصلها، میتواند در ایران ز ندگی کند . ما میخواهیم پیام این فرهنگ را به عربها و کشورهای مسلمان نیز برسانیم . این « قداست جان و قداست خرد انسان، که نگهبان زندگی در گیتی است » و برترین اصل فرهنگ ایرانست ، پیام و ترانه زرتشت هم بوده است .در فرهنگ ایران ، خرد از جان ،که زندگی در همین گیتی باشد ، جدا و بریده نیست . خرد، تراوش مستقیم جان انسانست . قداست جان انسانی ، قداست خرد او نیز هست . هیچکسی و هیچ قدرتی و هیچ دینی و هیچ حکومتی و هیچ قانونی و هیچ خدائی ، حق ندارد ، آزار و گزند به جان انسانی و خرد انسانی بزند . اگر شاهان و موبدان در تاریخ ایران ، چنین کرده اند، آنها نیز برضد فرهنگ ایران عمل کرده اند . کارهای آنها در تاریخ ایران ، نماد فرهنگ ایران نیست ، بلکه نماد ضدیت با فرهنگ ایرانست . فرهنگ ایران ، آرمانهای بنیادی مردمان ایران است که کمتر جا در صفحات تاریخ یافته است . ما دیگر ،جای چنین فرهنگی، چه میخواهیم بگذاریم ؟ ما انسان را وجودی میدانیم که در بینش ، حساسیت فوق العاده دارد، و با یک تلنگر ، میتوان سیمرغ چهار پر را از ژرفای وجود او برانگیخت، تا مانند جمشید ، به آسمان معرفت پرواز کند .

اکنون نظری به خود واژه تلنگر ، که برابر با واژه « تلنگ » است میاندازیم . تلنگ به معنای زدن انگشت بردف و دایره وامثال آن میباشد . با یک ضربه یا کوبه انگشت ، آهنگ از ابزار موسیقی بر میخیزد .خود واژه « تلنگ » که مرکب از « تل + انگ » است ، همین معنا را میدهد ، چون ، تل ، به معنای انگشت است . همینطور تلنگ ، خوشه کوچک انگور است . ولی اگر در واژه نامه ها دقت شود ، رد پای معنای اصلی « تلنگ » هنوز باقیمانده است . تلنگ به معنای اندروای + و دروای است ،

و اینها ، نلم ، زنخدای رلم هستند . از سوئی در لغت فرس اسدی چاپ اقبال می بینیم که تلنگ به معنای « روزبه » است که همان « بهرلم » باشد . پس « بهرلم ورلم » که همان بن کیهانند ، تلنگرند . با یک نوک انگشت که به نای یا رود خود میزنند ، جهان از آن بانگ و ترانه نای ، پیدایش می یابد . آبی نیز که در زمین به خوشه میرسد ، همین کار را میکند، و تلنگری به پیدایش گیاهست . چنانچه « انجیدن» که همان « انگیدن » میباشد، در فارسی به معنای آب دادن به زمین است . آب ، تلنگر یا انگیزنده است، و با آن ، تخم در زمین ، بلند میشود ، وبا این تلنکر ، بعثت و قیامت ورستاخیز میشود . معنای دیگر « انجیدن » ، استره زدن است که سپس به معنای « حجامت » بکار برده شده است . ولی استره در اصل ، به معنای شاخ و نی بوده است . و استره زدن ، همان نی زدن بوده است ، و از نی است که تیغ سلمانی و حجامت میسازند . پس انگیدن به معنای نی نواختن و انگیختن جهانست . چنانچه در وندیداد ، جمشید با نوای سورنایش ، آرمیتی ، یعنی زمین را به گسترش و آفرینش میانگیزد .
همینگونه ، آب دادن زمین ، معنای تلنگر زدن و انگیختن تخمها، و یا بعثت و رستاخیز و فرشگرد را دارد . اصلا معنای « انگیزش » ، بعثت و رستاخیز است . ناگهان همه با زدن صور اسرافیل بپا میخیزند . « انگ » هم به همین علت ، تنبوشه (تن + بوش ، تهیگاه زهدان) هائی بودند که محل مرور آب به محل کشت بودند . از همین آب، یا « رود وَه دایتی » یا دایهِ به است که در داستانی که در گزیده های زاد اسپرم میآید ، زرتشت میگذرد ، و چهار رستاخیز از او بر میخیزد ، که نخستینش ،پیدایش خودش هست .پیدایش زرتشت ، یک رستاخیز اندیشگی و روانی بود .
چون از همین آب رود وه دایتی که در تنش فرو رفته بود ، به بعثت انگیخته شده بود . چون زرتشت ، یک تخم یا خوشه است . البته این داستان در اصل ، داستان جمشید بوده است . جمشید یا انسان بطور کلی ، تخمیست که وقتی آب رود وه دایتی ، یعنی شیره وجود خدا ، اورا انگیخت ، آنگاه بهمن یا خرد خندان از او میروید ، و خوشه این خرد ، همپرس با خدایان میشود . اینجاست که دیده میشود که « مزه و مزیدن و چشیدن » چه اهمیت فوق العاده ای در فرهنگ ایران داشته است . انسان ، تخمیست که آب وجود خدارا در خود، میمزد یعنی میمکد . همه چیزهای مایع را در

فرهنگ ایران ، آب میگفته اند . آب ، تنها به آنچه امروزه ما آب میگوئیم ، اطلاق نمیشده است ، بلکه در بندهشن می بینیم که آب ، به هفده چیز گوناگون گفته میشود . مثلا روغن ، آبست ، خدوی مردمان و گوسفندان ، آبست . شیر گوسفندان و مردمان، آبست . شیره گیاهان ، آبست . اشگ ، آبست . خون ، آبست . شراب ، که شیره انگور است ، آبست . منی انسان و جانوران ، آبست . آب ، شیره همه جانهاست . اینست که نام سیمرغ ، آوه است ،که هنوز پسوند سهراب + مهراب + سودابه + رودابه و خرابه است . خرابه که « خور+ آوه » باشد به معنای نوشابه و شیره (اشه) وجودِ سیمرغ است . خرابات که جمع خرابه باشد همان « انجمن نوشندگان از شراب یا شیره سیمرغ »میباشد. خرابات در واقع، نیایشگاه و جشنگاه خرّم بوده است . معنای امروذه خرابه ، باید زشت سازی معنای اصلی بوده باشد، تا این خدا ، خوارساخته بشود . انسان ، شیره هستی را که اشیر یا اشه باشد ، و اینهمانی با خدا دارد ، در خود میمزد . مزیدن ، آمیختن است . جشن ، میزد خوانده میشود . مردمان در کنار یک سفره یا سریک میز یا یک خوان ، با خوردن و نوشیدن از خوراکیها و نوشیدنیهای مشترک ، با هم میآمیختند . ازاینجاست که در زبان پهلوی ، واژه میزاگ mizagپیدایش یافته است (مزه)،که در اصل از همان ریشه است که به معنای آمیختن است ، شکافته شده است .این واژه است که به معنای « ذوق » است . ولی این همان واژه میزاگ است که در عربی مذاق و مزاج شده است و سپس اعراب از مذاق ، ریشه « ذوق »را ساخته اند . امروزه ما در ادبیات خود، واژه ذوق را بکار میبریم، و نمیدانیم که این واژه از فرهنگ ِایران ، از مزه ، از میزاگ برخاسته است . و سراسر تئوری شناخت عرفان ایران برپایه همین ذوق ، بو ، چشش ، چاشنی ، یک لقیه (دیدار) ، یک دم ، یک نظر ، یک بانگ ، یک آن ،یا سرمه و توتیای چشم بنا شده است .

این « مزه» یا « میزاگ » که معربش « مذاق » است ، و بالاخره این « ذوق » در فرهنگ ایران ، چه معنائی داشته است ؟ امروزه ما معنائی که از « ذوق و سلیقه » داریم ، بکلی با « مزه و مذاق و ذوق » در فرهنگ اصیل ایران ، فرق دارد . ذوق ، امروزه ، یک حالت نا آگاهانه و فردیست که فرد در مقابل چیزها میگیرد . از سوئی « ذوق » محدود به گستره هنر

ست ، در حلیکه ، « ذوق و مزه » در فرهنگ ایران ، درست با گوهر و شیره و جان کیهان و هستی، کار دارد ، و خدایان و یا خدا ، درست همین شیره هستی ، یا شیره کیهان هستند . بهمن که اصل نا پیداو میانی جهانست ، جگر یست که خونش را از رگها ،که « ارتا واهیشت » باشد ، به سراسر جهان میفرستد . دیده شد که خون و شیر و شیره گیاهان و اشک و عرق و نطفه و منی ، همه آبند . همه « آوه » یعنی سیمرغند ، خرّمند ، فرّخند ، ریمند ,ریمن و ریم در الهیات زرتشتی ، زشت و تباه و خوار شمرده شده است ، چون به معنای نای و شیره نای بوده است . اکنون در زند وهومن یسن ، بخش یکم ، پاره چهار و پنج و شش ، می بینیم که اهورامزدا ، خرد هرویسپ آگاه را بسان « آب »، بر دست زرتشت میریزد، و به او میگوید « فراز خور» ، و این خرد، به ززرتشت» اندر میآمیزد» ، و زرتشت ، با نوشیدن خرد اورمزد است که بینش جهانی یا به سراسر سیر تاریخ پیدا میکند . همه مایعات باهم ، اشه یا رود وَه دائیتی، یا دریای فراخکرت هستند .مولوی ، روح را همانند « آب » میداند :

در روح نظر کردم بی رنگ چو آبی بود
ناگاه پدید آمد در آب، چنان ماهی
آن آب بجوش آمد هستی بخروش آمد
تا واشد و دریا شد این عالم چون چاهی

باز تابیدن ماه (سیمرغ) در روح= آب ، سبب به جوش و خروش آمدن دریای روح میگردد.

وهمین آبرا ، که هرگونه مایعیست ، اشه یا اشیر یا شیره میگفتند، چون شیره و شیر ، چسبنده اند(عشقند) ، و جوهر هر چیزی در جهان هستند . از این روهرکسی ،با مکیدن و نوشیدن این شیره هستی ، اینهمانی با گوهر و ذات جهان پیدا میکند . اینست که هنگامی ، خشم تخمگان ، یعنی مسلمانان به ایران میتازند ، دیده میشود که در همین وهومن یسن میآید که « زندگی بیمزه « شد . یعنی زندگی ، معنایش را از دست داد . زندگی ، بی حقیقت ، بی محتوا ، فاقد هرگونه ارزش شد . این تجربه واقعی ایرانیان از اسلام و مسلمانان بوده است . مثلا در مجمل التواریخ و القصص میآید که » گفت اکنون مزه زندگانی برفت و پادشاهی بکار نیاید » . وقتی زندگانی ، مزه ای ندارد ، پادشاهی کردن چه ارزشی دارد؟ مزه ، نه تنها

بمعنی شیرینی و چاشنی و فرح و مفرح و خوشی آور و فرحناکست ،و نه تنها به معنای تعجب و شگفتی و طراوت و زیبائی و خوبی و اجر و پاداش است ، بلکه همچنین، بیان ادراک و دریافت ،و اینهمانی یافتن با شیره هستی یا خداست . چنانکه بهاء ولد ، پدر مولوی ، که در بلخ میزیسته است، میگوید « تا مزه همه چیزها را از خود برنگیرم ، به مزه تو ای الله نرسم » . الله برای بهاء ولد ، مزه دارد . این تصویریست از فرهنگ ایران که در ذهن او بجای مانده است . همین بهاء ولد در جای دیگر میگوید « ادراکات من دست آموز الله است و مزه از الله میگیرم » . یعنی حواس من ، مزه خودشان را از خدا میگیرند . او تصویری راکه از خدای ایران دارد ، به الله انتقال میدهد . یا در تاریخ بیهقی میآید که « او را مزه نمانده است از زندگانی که چشم و دست و پای ندارد» . این مزه و ذوق و مذاق را با شناخت فرهنگ ایران میتوان دریافت ، نه با ترجمه تعریف« ذوق» از کتابهای زیباشناسی و هنر از غرب، یا از آثار عربی . مزیدن ، هم مکیدن و هم چشیدن است . ما امروزه از « چشم »، به فکر « دیدن» میافتیم . چشم ، اندام بینائی است . چشم می بیند . ولی در فرهنگ ایران ، چشم ، اندام چشائی هم بوده است . چشم ، میچشیده است . چشم با همان نگاه ، مزه، یعنی شیره پنهان در درون چیزها را میچشیده است . به همین علت ، به دیدی که واقعیات را آنچنان که هست ، می بیند ، « دید عینی » میگویند ، نه برای آنکه نگاهش به سطح چیزها میافتد ، بلکه چون شیره هر چیزی را میچشد و میمکد . البته مزیدن در اصل به واژه مکیدن برمیگردد . نخستین تجربه هر انسانی از مکیدن ، مکیدن پستان مادر است . اینست که انگشتان بطور کلی ، و انگشت کوچک بطور خصوصی ، نماد دکمه پستان مادر بودند . از این رو در مینوی خرد میآید که خرد ، از راه انگشت کوچک ،به درون انسان میرود و باسراسر انسان میآمیزد. چون این انگشت کوچک ، با نوک پستان مادر ، اینهمانی داده میشد . مثلا درکردی « میت »، هم به معنای انگشت کوچکه هست و هم بمعنای « مکید» است ، و هم به معنای برجستگیست که پستان بوده است . در کردی ، یک واژه مکیدن ، همین « میتین » است . یک واژه دیگر مکیدن که همان مزیدن باشد ، در کردی ، میژتن و مژتن است ، و درست واژه « میژ » هم به « مُک » میگویند ،و هم به « مسجد » . مسجد ، میژگه است

، چون نیایشگاه در فرهنگ ایران ، جائی بوده است که انسان ، از پستان مادر جهان یا دایه به «شیر مهر و بینش ، میمکیده است .چنانچه زال در آشیانه سیمرغ ، شیر از پستان دایه اش سیمرغ میمزد و آنجا که میتواند شیر از پستان خدا بمکد ، آنجا نیایشگاه انسانست . یا به همین علت به تاریخ ، میژو میگویند . انسان ، آنچه در باستان روی داده است ، میمکد ، میمزد . انسان ، تجربه نیاکانش را میمزد ومیمکد .
انسان در مکیدن شیر و خون ، جان مادر را در خود میمکد . زن و مادر ، اینهمانی با « نای » داشتند، چنانکه واژه « کانیا و کانا » هم زن و هم نای است . آنچه را در رابطه با مادر میخواستند بگویند ، به « نای » باز می تابیدند . انسان ، از شیره نای است که پیدایش می یابد ، همان معنا را داشت که انسان ، از مادر، پیدایش می یابد . معرفت هم از « نوشیدن شیره نای » پیدایش می یابد . این تصویر ، بسیار انتزاعی و جهانی و عمومی میشد ، و معانی ژرفی پیدا میکرد . به همین علت ، « هوم » و « افشره هوم » و « نوشیدن از افشره هوم« ، معانی بسیار گسترده و ژرف داشت ، که در اصل، به معنای « پیدایش از مادر و از نوشیدن شیر مادر » بود .
چون « هوم » ، همان واژه « خوم « است که « خامه و خلم » است که به معنای « نای » است . موبدان با مفهوم و تصویر « نای » ، دشمنی شدید داشتند . چون این مفهوم بنیادی فرهنگ اصیل ایران بود . « نای » ، نماد « پیدایش از زنخدا » بود، و موبدان میخواستند که اهورامزدا را جانشین این زنخدا (خرم یا فرخ یا ریم یا هما و ارتا فرورد) سازند . از این رو کوشیدند که نام « هوم » را به گیاهی دیگر بدهند ، و آن گیاه را که فقط زرد بود ، در مراسم دینی خود بکار ببرند .
در حالیکه رد پای آن، درست در عربی و کردی باقی مانده است ، چون نفوذ موبدان بدانجاها نمیرسیده است و یا بسیار کم بوده است ، و فرهنگ زنخدائی ایران ، زمانها پیش ،در عربستان گسترش یافته بوده است . همچنین در کردستان ، فرهنگ زنخدائی ، هنوز محکم ریشه داشته است .
از اینرو کردی و عربی ، واژه های بسیاری از فرهنگ زنخدائی ایران را حفظ کرده اند که در متون زرتشتی ، از بین رفته است .در عربی ، « مرانی » را به « هوم المجوس » میگویند . این مرانی که مرکب از « مر + نای » است، و به معنای « نای همیشه رستاخیزنده و نوشونده » میباشد

، در عربی همانند یاسمین دانسته میشود. ولی یاسمین ، گل روز نخستین ماه ، یعنی روز خرم یا فرخ یا ریم است که در الهیات زرتشتی ، تبدیل به روز اهورامزدا شده است . و ریم نیز همان شاخ و نی است ، چنانکه کرگدن را برای شاخی که بر بینی دارد ، ریما میخوانند . ولی در کردی ، مرانی ، به معنای یاسمین است . پس بدون شک ، هوم ، همان نی بوده است . این بود که « مفهوم پیدایش از نی »را که مستقیم پیدایش از زنخدا خرم باشد ، در الهیات زرتشتی سپس بسیار دستکاری اند .بدینسان که گفته شد ، پدر جمشید، ویونگهان ، نی(هوم) را کوبید و افشره نی(هوم) را گرفت و ازآن نوشید، یا بپاداش این کارکه فشردن شیره هوم باشد ، جمشید را پیداکرد ، یا فریدون و زرتشت در اثر پاداش افشردن هوم یا نوشیدن پدر و مادرشان از این افشره ، بوجود آمده اند . از این رو هوم ، « هوم اشون » = هوم دارای « اشه = اشیره » ، خوانده میشود . از شیره این نای جهان، این مادر و دایه کل جهان (گئو کرنا) ، جمشید یا فریدون ... یا زرتشت پیدایش یافته اند . اینست که در هوم یشت ، میآید که (پاره ۷)، ای هوم زرین ! سر خوشی ترا فروخوانم ، دلیری ، درمان ، افزایش ، بالندگی ، نیروی تن ، و هر گونه فرزانگی را بدین جا فرو خوانم » . البته این به معنای آن بود که هر انسانی ، مستقیما زاده از سیمرغ یا دایه جهانست . از اینرو ، همه انسانها باهم برادر و خواهر و برابرند . مفهوم برابری در فرهنگ ایران ، ریشه بسیار ژرف دارد . انسانها باهم برابرند ، چون همه، فرزند یک مادر و همسرشتند ، نه برای اینکه همه بیک دین یا عقیده یا شخص ایمان دارند . از اینرو نیز هنوز به عروس ، وایو (بیو) و سنه گفته میشود ، که هردو نام سیمرغند . پس هر انسانی ، در اثر همین شیره نائی که از خون و پستان مادر به او رسیده ، میتواند به هر گونه فرزانگی برسد . در اثر نوشیدن از این افشره هوم (شیر مادر) است که جمشید و فریدون ، شاه میشوند، و آن آرمانهای بزرگ مردمی را انجام میدهند و زرتشت، پیامبر نوین قداست جان میگردد . فرزانگی ، بهرهِ همه انسانها ، از شیر مادراست . همچنین در همین هوم یشت، پاره بیست و پنج میآید که ـ ای هوم ، خوشا به روزگار تو که به نیروی خویشتن ، شهریار کامروائی » . این « شهریاری با نیروی خویش » که « حاکمیت پیدایش یافته از خود » باشد ، در اثر همین مکیدن شیر از پستان مادر ، و

خوردن خون از ناف در شکم مادر است . به عبارت دیگر ، هرکسی از خود و به خود ، شهریاری است . به عبارت دیگر ، حکومت وحاکمیت از خود انسان ، سرچشمه میگیرد . این دو اندیشه بنیادی فرهنگ ایران ، با تئوری سیاسی موبدان زرتشتی و موبدان میترائیسم، سازگار نبود ، بلکه با الهیات آنها در تضاد بود . اینست که مفهوم « مزه + میزاگ» در پهلوی که معربش مذاق است » معنای بسیار ژرفی داشته است . وظیفه یا خویشکاری همه حواس انسان ، همین مکیدن و مزیدن ، یعنی جذب شیره اشیاء جهان در خود بوده است . حس ، فوق العاده اهمیت داشته است . مزیدن و مکیدن ، تنها کار دهان نبوده است ، بلکه همه حواس در این کار بودند . همه حواس ، با شیره چیزها در جهان کار داشتند . هر حسی با محسوسش ، رابطه عشقی ، رابطه ذوقی (میزاگی) دارد . از همین زمینه است که اندیشه های مولوی بلخی بر خاسته است . مولوی برای شناخت فرهنگ اصیل ایران (زنخدائی) همان اندازه اهمیت و مرجعیت دارد که فردوسی . مولوی میگوید

آن مه که زپیدائی ، در چشم نمیآید
جان از مزه عشقش ، بی گشن همی زاید
عقل از مزه بویش و ز تابش آن رویش
هم خیره همی خندد ، هم دست همی خاید

جان از مزه عشق به ماه ، که در دیدن ماه پدید میآید ، بدون گشن ، میزاید . البته ماه ، همان سیمرغست . جان از مزیدن سیمرغ ، در دیدن ماه ، آبستن میشود . اینست که سراسر حواس پنجگانه انسان، اندامهای آمیزشی و آمیزندگی با چیزها در گیتی هستند . ما آفریده نشده ایم که برچیزها ، بر جانوران ، بر طبیعت ، غلبه و حکومت کنیم ، بلکه همه حواس ما ، و خردی که از تجربیات این حواس ما پیدایش می یابد ، همه ذوق عشق ورزی، با این طبیعت دارند . از این رو انسان ، وجودی « ذوقی » است .

دروازه هستی را جز ذوق مدان ای جان
این نکته شیرین را در جان بنشان ای جان
زیرا عرض و جوهر ، از ذوق برآرد سر
ذوق پدر و مادر ، کردت مهمان ای جان

هرجا که بود ذوقی ، زآسیب دوجفت آید
زان یک شدن دوتن ، ذوقست نشان ایجان
هر حس به محسوسی ، جفتست یکی گشته
هر عقل به معقولی ، جفت و نگران ایجان

رد پای این اندیشه در گزیده های زاد اسپرم بخوبی باقیمانده است . همه امشاسپندان که در اصل ، شامل همه خدایان ایران بوده است ، وفقط در الهیات زرتشتی محدود به هفت امشا سپند گردیده است ، همه شبها با جهان از نو میآمیختند . یعنی همه جهان ، مزه و ذوق خدایان را داشتند . در گزیده های زاد اسپرم دربخش سی و پنجم میآید که (پاره سی و نهم) « هنگامی که زمان شب فرارسد ، امشاسپندان به نمادهای مادی خویش آمیزند ، اورمزد به سوشیانس ، و همه مردمان ، که تا ، پاک کام ، نیک اندیش و استوار جای و دارای سزشت تغییر نا پذیر باشند . بهمن به گوسپندان ، اردیبهشت به آتشها ، شهریور به فلزات ، سپندارمذ به زمینها ، خرداد به آبها ، امرداد به گیاهان که تا جدا جدا به سرشت خویش به پاکی و به استواری ، تا سپند مد گاه به مینوی اندر نمادهای مادی خویش هستند ». این اندیشه اصلی بوده است که به زمانهای رستاخیز، افکنده شده است . همین رد پا که در روایات زرتشتی باقی مانده است ، حکایت از آن میکند که همه امشاسپندان، یا خدایان ایران ، هرشبی با کل هستی میآمیزند ، و مزه و ذوق و میزاگ و مذاق ، پیآیند عشق ورزی خدایان با گیتی ، آمیختن خدایان با گیتی است . از این ذوق خدایان و گیتی ، همگوهر هم میشوند .

فرهنگ ایران ،
حکومت را بر پایه خرد انسان میگذارد
حکومتی در فرهنگ ایران حقانیت دارد که استوار بر خرد انسانی باشد

گذر از «سیاست» به «جهان آرائی»

خرد در فرهنگ ایران ، از جان یا زندگی ، جدا ناپذیر است . خرد ، چشم جان، یا پاسدار و نگهبان زندگی در گیتی است . اینست که با مفهوم « عقل »، فرق کلی دارد . وقتی گفته میشود ، حکومت در فرهنگ ایران بر پایه خرد گذاشته شده است ، به معنای آنست که حکومت، استوار بر خردیست که نگران پرورش زندگی در این گیتی است، تا کسی بدان گزندی وارد نسازد وآنرا بپرورد . به عبارت دیگر ، خرد پرستار زندگی در این گیتیست . در بررسیهای گسترده ، کوشیده خواهد شد که محتویات واژه « خرد » در نخستین فرهنگ ایران ، برجسته و چشمگیر ساخته شود .
برابری دو واژه« عقل» و « خرد» ، که برای ما بدیهی شده است ، سبب نا مشخص ساختن فرهنگ ایران میگردد . ما کتابها و روز نامه ها و سخنرانیهائی را دوست میداریم که پُر از اصطلاحات و عبارات و واژه های « بدیهی » هستند . ما دوست داریم ، روی بدیهیات ، سُر بخوریم و حتا زحمت گام برداشتن هم به خود ندهیم . ولی اندیشیدن ، درست جائی شروع میشود که پای ما گیر کند و سکندری بخوریم . اندیشیدن ، موقعی شروع میشود که سنگ یا مانعی پیش پای ما افتاده باشد . اندیشیدن ، جائی

شروع میشود که راه ، ناهموار و کج و کوله باشد ، یا اساسا راهی نباشد، و ما به فکر ایجاد راهی بیفتیم ، یعنی ، ابتکاری نشان بدهیم .

در واقع جنبش روان و جنبش خرد ما ، با این شروع میشود که « آنچه برای ما بدیهی است » ، غیر بدیهی بشود . اصطلاحات و عبارات و واژه ها و تصاویری که ما تا کنون، نا آگاهبودانه از آن میگذریم ، وچون برای ما عادی و پیش پا افتاده اند ، به چیزی نمیگیریم ،« مسئله بشود» .
اندیشیدن حقیقی ، روزی آغاز میشود که بدیهیات ، ناگهان ناپدید شوند . از آن لحظه است که از نو، میپرسیم ، و با پرسش نو ، اندیشیدن نو ، آغاز میشود . آنچه بدیهی ، یا »از خود روشن» بنظر میرسید ، مبهم و تاریک میشود. تخمی میشود که در زمین روان و ضمیر ما کاشته میشود . ما معمولا با سطح واژه ها ، آشنا هستیم ، و با آنها در زندگی عادی خود ، خو گرفته ایم . این واژه ها برای ما ملموس و بدیهی هستند . مثلا ما بطور بدیهی میدانیم حکومت چیست ؟ فرهنگ چیست ؟ خرد چیست ؟ حقانیت چیست ؟

ولی هر « واژه » ای ، چنانکه از خودِ کلمه « واژه » در فرهنگ ایران میتوان دید ، یک موجود زنده ایست . واژه که از ریشهِ« واکس+ واکسِن، » اس و از آن ، وَخش واژه و voiceویس انگلیسی پدید آمده است، به معنای « روئیدن » است . همین واژه « وخش »، معنای « روح » را گرفته است. همین واژه در شکل waxshendag به معنای افروختن + زبانه کشیدن + آتش گرفتن + برق زدن یا آذرخش است . پس واژه (روئیدن) طیفی از معانی گمشده ولی کارگذار در روان ما دارند . یک واژه ، در سیر تحولاتش ، و در طیفی که از معانی در روند هزاره ها پیدا میکند ، شناخته وفهمیده میشود . شاید پرسیده شود که ما با سیر تحولات واژه ها ، کاری نداریم ، و در سیاست و هنر و دین و فرهنگ ،امروزه ، به همین معنای معمولی بدیهیش ، بس میکنیم . بس کردن به معنای بدیهی ، یعنی صرفنظر کردن از کل تاریخ یک ملت . این حرف ، هرچند ، سخنی بجا بنظر میرسد ، و لی سیر تحولات یک واژه ، از سوئی در لایه های پنهان روان و ضمیر نا آگاه ما بجای مانده است ، و از سوی دیگر ، این سیر تحول ، در فرهنگ ما بجای مانده است ، که ما هرروز، نا آگاهبودانه آنرا تنفس میکنیم . این لایه های ضمیر نیز، مانند لایه های زمین ، جابه جا

شده اند . ما به « معنائی بریده از آن واژه » در آگاهبود خود، بس میکنیم ، واکراه از آن داریم که سیر تحول این واژه را بشناسیم ، و میگوئیم که این معانی ، بکار ما نمیخورند .
ولی این « معانی بدیهی شده در ذهن ما » ، برای آن بدیهی و روشن و عادی شده اند ، چون هزاره ها و سده ها ، معانی دیگر آن واژه ، با زور و خشونت وخشم و قهر ، بریده و سرکوب شده اند . بهمن ، که خدا، یا اصل اندیشیدن هست ، اصل ضد خشم هم هست . در فرهنگ ایران ، خشم ، به معنای پرخاشگری و تهاجم و تجاوز و سرکوب و تهدید و انذار است ، و خشم ، برضد پیدایش بینش و خرد ورزی است . پس تا اثر خشم و خشونت و زور در این واژه ها ، برطرف نشود ، ما نمیتوانیم بیندیشیم و به بینش حقیقی برسیم . پی بردن به این معانی سرکوب شده ، به سودِ مقتدران دینی و سیاسی و اقتصادی در جامعه نیست . آنها علاقمندند که در همان معانی بدیهی واژه ها بمانند . پس ماندن در معانی بدیهی واژه ها ، مقتدران دینی و سیاسی و اقتصادی را در جامعه پا برجا و استوار میسازد . آنها میدانند که ، اگر به سیر تحولات واژه ها پی ببریم ، آموزه دینی اشان ، یا فلسفه و متافیزیک حکومتیشان ، یا حقانیت جهان بینی اقتصادیشان ، متزلزل میشود، و دستگاهشان به هم میخورد . پس طیف معانی یک واژه ، میدان نبرد قدرتهاست . از این رو پی کردن روند تحولات یک واژه ، اندیشه هائی رااز نو زنده میکند ، که در برگه های تاریخ ،که همیشه بدست مقتدران نوشته شده ، نیست ، و حتا از آگاهبود مردمان ، رانده شده اند .در واقع ، واژه های بدیهی ، به ما دروغ میگویند ، مارا میفریبند . این معانی بدیهی ، دروغهای قدرتمندان سیاسی و دینی است . این معانی بدیهی ، سرچشمه و دستگاه قدرت آنهاست ،که در این واژه ها ، بدیهی و « از خود ، روشن ساخته شده است ». آفتاب آمد ، دلیل آفتاب . همین ورود واژه بر زبان و ذهن ، ما را از آن بی نیاز میسازد که از آن قدرتمند سیاسی یا دینی یا اقتصادی بخواهیم که دلیلی بر حقانیتش بیاورد . ما امروزه همیشه اصطلاح « مشروعیت » را بکار میبریم ، نه « حقانیت » را . با همین اصطلاح بدیهی که امروزه در همه رسانه ها و در بحث و مصاحبه و مجادله درباره سیاست و حکومت و قانون ، بکار برده میشود ، نا آگاهبودانه اقرار به آن کرده میشود که ، شریعت اسلام ، مدار همه حقوق

و قوانین و حکومت است . واژه ای که بر ضد خواست ماست ، برای پشتیبانی از خواست خود بکار میبریم، و خواست خود را لغو و باطل میسازیم . ما امروزه واژه« سیاست» را که ترجمه politik است ،بکار میبریم و همچنین واژه« حکومت» را به عنوان ترجمه state+staat بکار میبریم . از آنجا که اغلب کتابهای سیاسی و آموزه های حکومتی ما از غرب ترجمه شده اند و همه نیز ، این تناظر واژه ها را با واژه های غربی در پیش چشم دارند . و همین تناظر واژه سیاست با پولیتیک ، و حکومت با state برای آنها تعریفی کافیست . ولی واژه های سیاست و حکومت، بر زمینه اسلامی ، در لایه های روانی و فکری ما ، با معانی دیگری گره خورده و ریشه دوانیده اند که نا آگاهانه ، بسیار موء ثرند . این معانی نهفته در زیر سطح واژه ، و طبعا زیر سطح آکاهبود ، نا دلبخواه ، واقعیات سیاست و حکومت را معین میسازند .

معنای « سیاست » در اثر این ترجمه ها ، در همان راستای معنای یونانی و غربی اش (پولیس در یونان به شهر میگفته اند) با سطح آگاهبود ما ، کار دارد . ولی سیاست ، هزاره ها در زمینه اسلامیش ریشه های دیگری در ژرفای روان ما دوانیده است . اگر نگاهی به ادبیات و واژه نامه ها کرده شود ، دیده میشود که « سیاستگر » به معنای سفاک و خونریز و جلاد بوده است . سیاست ، به معنای قهرکردن و هیبت نمودن است . سیاستگاه ، قتلگاه بوده است . سیاست راندن ، مجازات کردن و عقوبت کردن بوده است . سیاست کردن ، حکومت کردن و داوری نمودن و عقوبت کردن بطور رسوائی و افتضاح بوده است . اکنون ، روی این لایه های وحشتناک سیاست رانی بشیوه اسلامی و عربی ما ، اندکی پودر بر جلای فلسفه مدرن سیاست ، به معنای پولیتیک ارسطو و افلاطون و کانت و روسو و مونتسکیو و .... میریزیم . ولی آن معانی سیاست ،هرچند که بظاهر فراموش شده اند ولی در نا آگاهبود ، زنده و خفته اند . مولوی میگوید: حقایقهای نیک و بد به شیر خفته میماند

که عالم را زند برهم ، چو دستی برنهی براو

همه تاٰویلاتِ اسلامهای راستین از آیه های قرآنی ، همان داستان « خوابانیدن شیر درنده ، یا اسد الله » است که فقط نیاز به آنست که دستی برسر این شیر خفته نهاده بشود . از سیاست اسلامهای راستینی ، با همان

نهادن دست ، همان سیاست شیردرنده ای از آب در میآید که به خواب رفته بوده است . میثاق دموکراسی ، با همان نهادن دست به قدرت ، از نهنگ استبداد ، دریده میشود . هنوز گوهر و منش. « سیاست اسلامی» ، زیر پوستِ « پولیتیکِ مدرن غربی » زنده است. تا این گوهر و منش، در همان واژه « سیاست » هست ، هرکسی به قدرت برسد ، همان شیر خفته است که با یک تلنگر ، صد و هشتاد درجه تغییر ماهیت میدهد .
ضحاک هم در آغاز گیاه خوار بود و به هیچ جانی ، آزار نمیرسانید ، ولی با « یک بوسه اهریمن » ، با یک تلنگر ، تبدیل به « اژدهای خونخوار و خَرَد خوار » گردید . « سیاست » ، ریشه در اسلام دارد و تا این ریشه ، از جا کنده نشود ، از « سیاست » نمیشود ، « جهان آرا » شد . جهان آرائی ، در فرهنگ ایران ، در بهمن و ارتا ، خدایان ضد خشم (ضد کار برد قهر و تهدید و زور) ریشه دارد . در برابر این واژه « سیاست » ، فرهنگ ایران ، جهان آرائی ، کشور آرائی ، شهر آرائی داشت . فرهنگ ایران ، غایتش ایجاد آرامش ، بازور و تهدید و وحشت انگیزی نبود ، بلکه غایتش ، « آراستن جهان با خرد انسانی » برای زندگی کردن آزاد از هر ترسی بود . جهان، هنگامی آراسته میشود که خشم برآن چیره نگردد . به عبارتی دیگر ، جهان موقعی آراسته میگردد که تجاوزگری و تهدید و آزار و پرخاش به جانها و خردهای انسانی درآن جهان یا جامعه نباشد . چون این بهمن و ارتا ، بخشهای بنیادی از مینو یا تخم یا بُن انسان هستند ، پس طبیعت انسان ، جهان آرائیست . به سخنی دیگر ، انسانها در فرهنگ ایران ، نیروی زیبا ساختن و منظم ساختن و زینت دادن و آماده کردن و مهیا ساختن دارند ، که به آبادی شهر و کشور و جهان میگمارند . انسان ، طبیعت مدنیت ساز دارد . انسان ، فطرت بهشت ساز دارد . نام لحنی که باربد برای نخستین روز ، روز خرّم ساخت ، آرایش جهان نام داشت . خرمی و فرخی ، در آراستن جهان بود . نامهای دیگر این روز ، خرم و فرخ و جشن ساز بود .
پس انسان ، فطرتا ، آراینده جهان بود . این خرد کاربند، یا خرد کارگزار و آزماینده و برگزیننده و سامانده از ژرفای انسان ، سرچشمه آراستن جهان بود . ولی فرهنگ ایران ، نزد روشنفکران ما ، نفرین شده است ، چون می انگارند ، آنچه موبدان زرتشتی ارائه داده اند و میدهند ، همان فرهنگ

ایرانست . در حالیکه آنها هستند که همین بهمن و ارتا را از فطرت انسان رانده اند ، و اصالت را از انسان گرفته اند .
در کردی ، واژه دیگری برای سیاست و سیاستمداری باقیمانده است ، و آن « رامیاری » است . « رامیار » در اصل به معنای « یار و همکار رام ، خدای موسیقی و شعر و رقص و شناخت شدن است » . رام ، خدائی بوده است که با موسیقی (نی نواختن) و بینش ، مردم را مدنی و اهلی ، یا رام و آرام میساخته است .رام ، خدای مدنیت بوده است . ارتا فرورد ، مادر « رام » است که با او اینهمانی دارد. واین رام= ارتا فرورد+ بهرام (بهروز) + بهمن ، باهم ، مینو یا تخم یا فطرت انسان هستند. پس رام نی نواز هم ، اصل بنیادگذار مدنیت و آراینده جهانست . از این رو به رهبری کردن و مدیریت اجتماعی و سیاسی ، « نیبدن = نی نواختن » میگویند .
این فرهنگ ، روزگاری ، اینهمانی با منش و گوهر ایرانیان داشته است . بدین معنا ، ایرانی فطرت جهان آرا داشته است . اکنون ، این منش و فرهنگ ، با واژه « سیاست » درگوهر ایرانی سرکوبی شده است . اکنون تا این فرهنگ ایران، بسیج ساخته نشده است ، آن رسوبات اسلامی در آگاهبود ما ، حتا اگر منکر اسلام هم باشیم ، مارا به همان « سیاست و سیاستمداری و سیاستمداران » میکشاند . در سیاست کردن ، لذتهائیست که در « آراستن جهان » نیست . برغم همه وعده ها و میثاقها و نویدها وبرنامه ها ، در آینده نیز با همین « سیاست » است که حکومت خواهند کرد . این مهم نیست که عنوانش شاه یا رئیس جمهور باشد. مسئله مهم ما گذر از « سیاست » به « جهان آرائی » است .تا این فرهنگ ایران ، منش این پیمانها ، نویدها ، برنامه ها ، منشورها..... را معین نسازد، همه آنها توخالی و پوچ و چنگ وازگونه زدنست . حکومت در غرب state+staat+etat است . اینها به معنای وضع و حالت هستند . این اصطلاح در پایان سده پانزدهم در ایتلیا پدیدار شد . نخست به معنای « تملک قدرت » بکار برده شد ، سپس به معنای « سازمان سیاسی » بکار برده شد و در پایان به معنای « وحدت سیاسی و اجتماعی »یافت . حکومت ، جامعه سیاسی است و ، سازمان اجتماعی درجه دومست . بدین معنا که سازمان سیاسی است که سقفِ همه سازمانهای دیگر اجتماعست » یا به عبارت دیگر ، « نظام سقفی، یا سقف همه سازمانهای اجتماع »

است .ولی اصطلاح حکومت در اسلام با حُکم و حِکمت کار دارد . حکومت ، با احکامی کار دارد که از حکمت ، تولید میشود . الله و پدرآسمانی و یهوه ، چون حکیمند ، حاکمند . حکمت ، در همه دانی و پیشدانی الله و یهوه و پدر آسمانی است . چون آنها همه چیزها را از پیش میدانند ، صلاح و سعادت انسانها و جوامع را میدانند . بنا بر این دانش است که افراد را شکنجه و عذاب میدهند و هلاک میسازند ، چون این عذاب و شکنجه ، بسود سعادت اخروی یا نهائی آن فرد یا ملت یا جامعه است . به سخنی دیگر ، حکمت ، کار بردن شر ، برای غایت خیر است . بهترین نمونه حکمت در قرآن ، همان خضر است . بقول مولوی :

آن پسر را کش خضر ببرید حلق　　سرّ آن را در نیابد عام خلق

گر خضر در بحر کشتی را شکست　　صد درستی در شکست خضر هست

این حکمت الهیست که یهوه یا الله یا پدر آسمانی ، همه دنیا را به خاطر شصت یا هفتاد نفر موء من سر به نیست کردند . این حکمت الهیست که یهودیان را هزاره ها سرگردان و آواره میسازد . شاید همین حکمت الله است که ایرانیان را هزار و چهارص سال دچار عذاب و خفقان و تباهی و فساد اسلام کرده است . حکمت ، بر این پایه نهاده شده است که الله ، میتواند شرّ را، وسیله رسیدن به خیر سازد . الله ، ایجاد شر و تباهی و فسادو گمراهی میکند تا مردمان عاقبت به خیر بشوند ! الله ، اغوا و مکر و خدعه میکند تا انسانها را به سعادت و حقیقت برساند . مثلا ساختن اسلامهای راستین ، همه بر پایه این مکر و حدعه است یکنوع حکمت برای غالب ساختن اسلامست . اینست که در زیر این دردها و شکنجه ها و عذابها، باید مانند ایوب صبر کرد، تا الله ،آن شر را تبدیل به خیر کند . عذاب و شکنجه و درد و ذلت ، همه با نیت خیر الله روی میدهد . اینها فلسفه حکمت است . معانی دیگری که سپس به « حکمت » داده اند ، همه معانی تازه ای هستند که به آن افزوده اند واینها ، معنای اصلی را پوشانیده و تاریک ساخته اند . تازگیها یکی از همین سازندگان اسلام راستین ، نوشته بود که حکمت ، آمیخته شدن مهر با خرد است . این تعریف ، چپاندن فرهنگ ایران ، در انبان اسلامست . حکومت الهی ، برای تامین سعادت اخروی و ملکوتی ، باید کفار و دیگر اندیشان را در این جهان عذاب بدهد و تحقیر کند و از آنها جزیه بگیرد و حقوق برابری انسانی

بدانها ندهد . اینها همه حکمت است . آزادی به چه درد انسان جاهل و ظلوم و کنود (قرآن) ی میخورد که مغزش کوچکتر از گنجشکست ، که نمیتواند آشیانه اش را در این جهان سامان بدهد . حکومت اسلامی ، طبق حکمت الهی رفتار میکند . دست و پا میبرد ، رجم میکند ، سر میبرد ، شکنجه میدهد...... چون ما که علم خلق هستیم سر این حکمت را نمیدانیم . عقل انسانی ، قادر به تاءمین سعادت خود دراین جهان ، با تدبر و تفکر خود نیست . از این رو الله ، قانون میگذارد و شریعت وضع میکند . فقط وظیفه عقل انسانی آنست که بکوشد ، این احکام را که همه پیدایش حکمت الله هستند ، اگر بتواند بفهمد . او حق دارد ، سئوال استفهامی از خلیفه یا امام یا ولی یا یا ولایت فقیه ... بکند که من این را نمیفهمم و آنرا به من بفهمان . انسان حق ندارد ، سئوال به عنوان شیوه شک برای بررسی و یافتن اندیشه ای تازه بکند . عقل فقط باید تابع شرع باشد ، تا عقل حقیقی باشد . از اینجاست که دین اسلام را دین عقلی مینامند ! طبعا کسیکه این اوامر را هماهنگ خرد انسانی نمیداند ، عاقل نیست ، و گرنه به عقلی بودن اسلام پی نمیبرد . از اینگذشته اگر عقل انسان حکمت الله را در رجم و قتل کفار و دیگر اندیشان و قصاص و مکر را نفهمد ، براو حرجی نیست . حکمت الهی ، سرّ مکنون هست . حکمت الله ، فراسوی فهم عقلهای ناقص و جزئی انسانیست . همه این احکام و شریعت که دیگر هزاران فرسخ از مقتضیات زمان و خرد انسانی بدورند ، و با زور به مردم تحمیل میکنند ، همه زاده از حکمت الله هستند که امکان درکش ، فراسوی دسترسی مردمانست . در همه اینها حکمتهائی نهفته اند که عقل انسانی عاجز از درک حکمتِ آنست .

ولی فرهنگ ایران ، چنین نمیاندیشد . فرهنگ ایران ، کاملا برضد حکمت است . همان نخستین داستان شاهنامه ، که داستان سیامک میباشد ، برضد حکمت است . سیامک با آنکه میداند که اهریمن ، چنگ وارونه میزند و با چنگ وارونه شدن ، بر دیگران چیره میشود ، حاضر بدان نیست که چنگ وارونه بزند (مکر و خدعه بکند) . شکست در راستی را ، ترجیح بر « چیرگی با خدعه » میدهد . مکر و خدعه ، در گوهرش ، اهریمنیست . هرکسی که مکر بکند ، اهریمن میشود. از این پس ما با « حقیقت غالب » کار نداریم ، بلکه با « دروغ غالب » کار داریم . الله که برای غلبه

کردن ، مکر میکند ، از دید فرهنگ ایران ، اهریمن میشود . اکنون این حکمت الله که بیان « حاکمیت الله » است ، چگونه به محمد ، رسول او ، انتقال می یابد . به سخن دیگر ، این حکمت ، یا این بینش حقیقت را ، چگونه محمد در می یابد ، و تجربه میکند .تجربه « بینش حقیقت » بطور کلی ، و تجربه « بینش الهی » بطور خصوصی ، در ادیان ابراهیمی ،هرچند در تصاویر بیان شده است ، ولی این تجربه ، هم گوهر آن بینش را مشخص میسازد ، و هم رابطه گوهری میان خدا و انسان ، یا حقیقت و انسان را معین میسازد. ما میتوانیم از این تصاویر ، به چگونگی این بینش یا حکمت ، و چگونگی رابطه ذاتی حقیقت با انسان ، یا چگونگی رابطه گوهری الله یا خدا با انسان پی ببریم . این دو از هم جدا ناپذیرند . تصویری که در اسلام بکار میرود ، که این حکم یا حکمت (این حکمتی که از آن ، احکام پیدایش میبابد) را بیان میکند ، جبرئیل است . هر هنگامی که جبرئیل این حکمت یا حکم استوار بر حکمت الله را میآورد ، یعنی محمد ، تجربه بینش ناگهانی تازه میکند ، محمد را ترس و لرزه و غش فرامیگیرد و بزمین میافتد ، و این را « صرع » میگویند . صرع از قدیم الایام مرض کاهنی (بحر الجواهر) و « آفت دیو » خوانده میشده است . محمد ، حکمت یا بینش الهی، یا وحی را، همیشه به شکل صرع در می یابد . در واقع جبرئیل که فرشته جنگ و خونریزی است ، حامل این وحی است . همه میانگارند که جبرئیل ، فقط پستچی الله به محمد است . ولی در واقع ، جبرئیل که همان مریخ ، خدای خونخوار و جنگ است ، بیان گوهر و ساختار وحی های محمد است . جبرئیل که گبرئیل باشد ، خدای نرینه است که حامله میکند . به « ماه پر » که اصل نرینه آسمان بود ، جبرئیل یا گبرئیل میگفته اند ، و ویژگی الله نیز که « اکبر » است ، از همین « کبر= گبر = جبر » شکافته شده که پیشوند نام جبرئیل است . جبرئیل با عنف ، محمد را حامله به وحی تازه میکند . ورقه بن نوفل ، به قول تاریخ یعقوبی (ص ۳۷۸) به خدیجه دختر خویلد (زن محمد) گفته بود : از او – محمد – بپرس این کسی که نزد او میآید کیست ؟ اگر میکائیل باشد برای او دستور آسایش و آرامش و نرمی ، و اگر جبرئیل باشد ، فرمان کشتن و برده گرفتن آورده است . خدیجه از رسول الله پرسید و پاسخ داد که جبرئیل است ، پس خدیجه دست بر پیشانی زد.

جبرئیل که گوهر این بینش ، این احکام استوار بر حکمت را معین میسازد، گوهر جنگ و خونخواریست . اینست که در هر پیدایششِ ، در هر وحی اش، محمد ، دچار ترس و و هیبت و لرزه و رعشه و صرع میشود . البته این تجربه پیدایش بینش ، منطقا به بریدگی الله که خالق است ، از مخلوق کشیده میشود . خالق که دارای کل علم و حقیقت و حکمت است ، گوهرش ، بریده از مخلوق و در تضاد با مخلوق است . اینست که در ادیان ابراهیمی ، پیدایش الاه یا آنچه الهیست ، مثل همین بینش ، با نابود شدن و هلاک شدن مخلوق یا انسان ، سرو کار دارد . آنجا که الله یا یهوه ، گام مینهد ، وجودی در کنار خود نمی پذیرد ، چون وجود بودی در برابر یا کنار او ، همان شرک است . اینست که وقتی الله در حکمتش فرود میآمد ، یا مخلوق را نفی و نابود میکرد ، یا یه کلی او را مغلوب و محکوم میسازد . اینست که بینش یا حکمت الهی ، همیشه بیان غلبه کردن حکمت و بینش الهی ، بر بینش انسان و عقل و روان و وجودِ انسانست حکمت الهی ، عقل انسانی را نقش بر زمین میکند و منقاد خود میسازد. این را ایمان میگویند . این کیفیت وحی ، یا بینش الهی یا حکمت الهی ، همیشه در قرآن و تورات و انجیل میماند . کلمه وحی یا حکمت الهی ، باید مغلوب سازنده وجود انسان باشد . انسان ، در هر عملش ، در هر گفتارش ، در هر اندیشه اش ، در عقلش ، در سوائقش باید از حق (الله + یهوه+ پدر آسمانی) مغلوب گردد . اینست که تجربه وحی ، یا حکمت الهی ، باهمین « بزمین انداختن محمد » با غش و تب و لرز در اثر هیبت » شروع میشود . اینست که نخستین کلام وحی به محمد ، اینست که « یا ایها المدثر قم فانذر » : ای گلیم پوشیده ،برخیز و بترسان و وحشت بینداز و ترور کن ! نخستین واژه ای که جبرئیل بر دهان محمد میگذارد ، که گوهر همه واژه های قرآنست ، اینست که مردمان را بترسان و بیم بده و وحشت بینداز و ترور کن !

"وقتی ابوطالب از رسول الله میپرسد : به چه میخوانی ؟ گفت میخواهم کلمه ای بگویند که عرب مطیع آنها (روسای قریش و مکه) شود و برعجم تسلط یابند + میخواهم کلمه ای بگویند که عربان مطیعشان بشوند و عجمان باجگزارشان باشند- تاریخ طبری » آیا اینکه اعراب ، مطیع قریش بشوند ، برابری و برادری است ؟ آیا اینکه عرب بر عجم در جنگ ،

سلطه بیابد و آنها را همیشه با جگزار خود کند ، این برابریست ؟ آیا هیچوقت محمد به عربان گفت که شما با عجمان و رومیان ، برابر و برادر هستید ؟ آیا محمد هیچوقت گفت : ای عربان بروید و عجمان را برادر و برابر خود بکنید ، نه با جگزار و چاکر خود؟ این ویژگی ، در همان حُکم زاده از حکمت الله بود که : برخیز و بترسان و به وحشت انداز !

این ویژگی گوهری نخستین تجربه بینش ، در همان تجربه برخورد محمد با جبرئیل پیکر به خود میگیرد ، و منش سراسر قرآن میباشد . محمد ، سه سال در آغاز ، تجربه بینشی که گوهر تسامح داشت ، از « اسرافیل » میگرفت ، که نام عبری همان « عزی » در مکه بوده است ، که همان « نای به = وای به = سیمرغ » بوده است و بیست سال با قیمانده زندگیش را از همان تجربه خدای جنگ و خونریزی ، جبرئیل داشت . به عبارت دیگر ، گوهر خدای جنگ و خونخواری در هر کلمه قرآن ، پیکر به خود گرفته است . بینش الهی ، در غلبه کردن الله ، در هیبت و ترس و وحشت و ترور ، هر مانعی را از پیش خود برمیدارد . بینش الهی ، در غلبه کردن الله و بزمین انداختن محمد بطور نمونه ، نمودار میشود . این گوهر حکمت، یا وحی الله در هر واژه قرآن هست . و این ویژگی از همان رابطه الله ، به عنوان خالق با مخلوق بر میخیزد . درست در برابر این رابطه ، فرهنگ ایران ، رابطه دیگری میان خدا و انسان ، یا خدا و آفریدگان قائل بود . خدا ، تخمی بود در ژرفای انسان ، که گوهر نهفته و آمیخته در انسان بود . اندیشیدن و عمل کردن و گفتن انسان ، شکفتن تخم خدا در خود انسان و از خود بود . انسان ، در اندیشه و عملش ، تجربه شکفتن خدا را از خود میکرد . او تجربه زاده شدن خدا از خود ، یا تجربه خندیدن خدارا از دهانه وجود خود میکرد . کار و اندیشه و گفتار ، از خود شکفتن خدا ، یا به عبارت دیگر ، جشن و بزم بود .

در ادیان سامی + ابراهیمی ، با آمدن الاه ، انسان ، هیچ میشد ، به کل، مغلوب میشد . انسان ، نمیتوانست حتا دیدار الاه را تاب بیاورد . دیدن الاه ،شریک شدن در بینش او ، یعنی شرک بود . ولی در فرهنگ ایران ، خرد خدا ، در گوهر خود انسان بود ، که از وجود انسان میشکفت و بزم و جشن میآورد . این دو تجربه ، دو تجربه گوناگون از بینش بود . اینست که

اصطلاح « خرد » در فرهنگ ایران ، محتویات دیگری دارد که اصطلاح « عقل » در قرآن .
ادیانی که خود را به غلط ، توحیدی میخوانند ، اساسا بر « ثنویت » استوارند . ثنویت ، حاکم با محکوم ، ثنویت خالق با مخلوق ، ثنویت خدا با انسان . خالق و مخلوق از هم بریده اند ، از این رو انسانها ، نیاز به واسطه و رسول و نبی دارند .خالق و مخلوق چنان از هم پاره و شکافته شده اند که توانا به آمیختن با هم نیستند ، تا یک گوهر بشوند . و این دوتا گرائی یا ثنویت این ادیان ابراهیمی ، تنها یک راه حل دارد ، و آن اینست که خالق ، غلبه کامل و مطلق بر مخلوق و انسان پیدا کند ، واو را ، نو به نو ، در هرآن ، محکوم خود سازد . و فقط در حاکمیت مطلق بر مخلوق ، بر انسان ، همه را تابع و منقاد و تسلیم یک اراده سازد . اینست که ادیانی که نام توحیدی بر خود چسبانیده اند ، جهان را در تسلیم محض به اراده الاه ، توحیدی میکنند .خالق در محکوم خودساختن مخلوق ، یعنی تبدیل به هیچ ساختن مخلوق ، تو حیدی میکنند . الله ، واحد میماند ، بشرط آنکه ، واژه اش ، کلمه اش ، بیان قدرت مطلق او باشد ، و هر که سر تسلیم به این بینش فرو نیاورد ، فوری در این گیتی معدوم ساخته میشود یا در جهنم معدوم ساخته خواهد شد .
انسان ، با داشتن بینش خود ، با داشتن اندیشه خود ، با تفکر مستقل خود ، ایجاد شرک میکند . اندیشیدن مستقل و ابتکاری انسان ، با مفهوم « خداوند مقتدر و دانا » نا سازکار است . اینست که در اروپا ، آتشفشان نیروهای ابتکاری اندیشه ، در دامنه های اقتصاد و اجتماع و سیاست و هنر ، یکراست به نفی و انکار تصویر خدای قدرتمند همه دان در ادیان ابراهیمی کشید . ولی فرهنگ ایران ، چنین تصویری از خدای خود نداشت .
آزادی جائیست که انسان بتواند کارهای ابتکاری بکند ، و آغازگر و نوساز باشد ، و درست خدای ایران که ارتا فرورد یا فروردین ، که نام دیگرش کواد است ، گوهر و بن هر انسانیست. این خدا ، سپس به نام فروَهَر خوانده شده ، و ما امروزه به غلط « فرُوهر » میگوئیم . این فروَهر یا کواد ، اصل ابتکار و آغاز گری و ابداعست . پس گوهر انسان ، سر چشمه اندیشیدنِ اندیشه های نو ، و کردن کارهای نو ، و ابداع گفتار است . از این رو در اندیشه جهان آرائی ایران ، تغییر یابی رهبران ، برای نوشوی

اجتماع ضروریست . بدینسان دیده میشود که در فرهنگ ایران ، انسان ، سرچشمه آزادیست ، و خود با خردش ، میتواند خودش را معین سازد . این نیروی ابتکاری و آغازگر ، سرشت هر فردیست . انسان در همه زمینه ها میتواند مبتکر و آغازگر باشد ، به ویژه در گستره گیتی آرائی و حکومت و قانون . اینست که خدای ایران ، شریعت نمیآورد و حاکمیت نمیخواهد ، و آفریده اش را برابر با خود میآفریند . بدینسان ، انسانهای همانند خدا ، خرد ابتکاری و نیروی قانونگذاری دارند .

فرهنگ ایران ، تصویری از انسان کشیده است که انسان را ، هم سرچشمه آزادی ، و هم سرچشمه حکومت و قانون و اخلاق ، باهم بر خرد خودش میداند . ولی قدرتمندان سیاسی و دینی ، هزاره ها ، این فرهنگ را ابزار حقانیت دادن به خود ، و طبعا مسخ و تحریف ساخته اند . ما امروزه ، این مسخسازیها و تحریفات را ، فرهنگ ایران میخوانیم ، و برخی بدنبال آن هستند که از سر این تحریفات و مسخسازیهای فرهنگ ایران را بنام فرهنگ اصیل ایران ، از نو بسیج سازند ، و آنرا جنبش نوزائی ملت ایران هم میشمرند !

پس از این دور افتادگی از راستای گفتگو ، از سر، به موضوع « تجربه بینش » باز میگردیم ، و همان « نخستین تجربه بینش » را در فرهنگ ایران بررسی میکنیم . این « نخستین تجربه های بینش » ، هویت معرفت در یک فرهنگ ، یا هویت فرهنگ سیاسی یک ملت ، و هویت تجربه دینی یک فرهنگ را نشان میدهد . هرچند که این تجربه ، به یک فرد تاریخی ، یا یک شخصیت اسطوره ای نسبت داده شود . همان داستان آدم و حوا ، و خوردن از درخت معرفت نیک و بد در تورات ، ساختار بینش را در یهودیت و مسیحیت نشان میدهد . داستانهای تجربیات وحی محمد ، در رویاروشدن با جبرئیل ، بیان ساختار بینش دینی در اسلامست . در غرب ، از رنسانس (باز زائی) به بعد ، تجربه نخستین بینش ، که هویت بینش را در غرب معین میسازد ، در داستان پرو متئوس ، شکل به خود گرفت . پرو متئوس ، تیتان یا نیمه خدائی بود که آتش معرفت و مدنیت را از اولومپ که خانه خدایان یونان باشد ، میدزدد ، و برای انسانها میآورد . این پرو متئوس ، نزد خود یونانیها ، طغیانگر به زئوس شمرده میشد که آتش را از اولومپ دزدیده بود که زئوس از انسانها دریغ میداشت .

دزدیدن آتش ، و حیله با خدایان ، میتواند معرفت را به انسانها برساند . به قول مارکس ، پرو متئوس ، از رنسانس به اینسو ، بزرگوارترین قدیس و شهید در روز شمار فلسفه غرب گردید . در رنسانس ، نخستین بار شخصی بنام julius caesar scaliger توجه به داستان پرومتوس کرد . سپس در آثار فیلسوف انگلیسی فرانسیس بیکن francis bacon ، ایده پرو متئوس نمودارتر گردید و سپس با فیلسوف انگلیسی ، شافتز بوری shaftesboror، تصویر پرو متئوس ، بطور برجسته و آشکار ، به قاره اروپا رسید ، و گوته ، شاعر و اندیشمند بزرگ آلمان ، این تصویر را در قصیده مشهور خود از شافتز بوری گرفت . اینست که روی کردن ما به نخستین داستانی که تجربه بینش را از دیدگاه فرهنگ ایران ، مینماید ، یک رویکرد تاریخیست .

این نخستین تجربه بینش که در فرهنگ ایران شده است ، در داستانی مانده است که در گزیده های زاد اسپرم آمده است . هرچند که این داستان، به زرتشت نسبت داده شده است ، ولی در اصل ، داستانی کهنتر از زرتشت است ، و در زرتشت ، این داستان به شکل « پیش بینی کننده نجات دهندگان آینده زرتشتی » کاسته شده است . در حالیکه این داستان ، در برگیرنده « اندیشه بینش انسان بطور کلی » بوده است ، و این نخستین انسان ، جمشید بوده است که بن هر انسانیست . این داستان ، رابطه خدا و انسان ، و خرد جهان آرا و خرد سامانده و آزادیخواه را نشان میدهد . این داستان نشان میدهد که خدا و انسان در رابطه همپرسی ، یعنی دیالوگ باهم هستند . خدا ، آموزگار انسان نیست ، بلکه همپرس با انسان است . در ماه اردیبهشت که همان ارتا واهیشت و به قول اهل فارس ، اردا خوشت (ارتای خوشه) میباشد ، ماهیست که در روزهای میان دهم و پانزدهم ، نخستین تخم آب ، از آسمان ابری ، یعنی سیمرغ نهاده میشود . ارتا واهیشت را سیستانیها (سکزیها) راهو مینامند ، که به معنای رگ است . و در بخش سیزدهم بندهش ، می بینیم که رگها ، اینهمانی با اردیبهشت دارند . و رگ ، برابر با همان رود است . البته بهمن ، جگر است و ارتا ، خونها را به سراسر وجود میپراکند و میرساند و سراسر وجود را تغذیه میکند و بدان گرما میرساند . در همین جا نیز میتوان پیوند بهمن و ارتا را باهم دید، که سپس باز تابش در داستان نامبرده دیده میشود . در این روز

، از نخستین تراوش تازه آب در آفرینش از سیمرغ که ابر سیاه آسمان باشد ، جمشید به کنار آب رود وَه دایتی ، یعنی رود دایه به ، میرود ، و جمشید از این آب میگذرد . تن جمشید ، مرکب از چهار تخم است (یا چهار بخش یک تخم است، که برابربا همان چهار بخش ضمیر یا چهار پر باشد) . باگذر از این آب ، و گوارِیدن و آهنجیدن آب از رگ خدا ، بهمن ، اصل خردسامانده و برگزینندهِ جهان، از جمشید نمودار میشود ، و جمشید با این خرد بهمنی به انجمن خدایان میرود ، و همپرس خدایان میشود . بخوبی در این داستان نمودار میشود که خرد (وارونه مفهوم عقل) از کل وجود انسان ، از پاشنه پا گرفته تا زانو و شکم و گردن و کتف میروید . خرد با سر انسان که اینهمانی با آسمان مییابد ، کار ندارد ، بلکه از پائی که نشان جنبش بر زمین است گرفته تا شکم و اندام زایش و شش و جگر و دل و...... همه باهم میروید . این داستان نیاز به بررسی دراز و گسترده دارد که در فرصت دیگر دنبال خواهد شد . این رود یا رگ، همان « ارتا » است . ارتا را ایرانشناسان به قانون و قانومندی و داد= عدالت و سودمند و کامل ترجمه میکنند .مثلا در همین برابری ارتا با رگ ، میتوان دید که مفهوم عدالت عربی با محتویات مفهوم « داد » که اینهمانی با پخش خون در سراسر وجود دارد ، فرق دارد . ارتا ، پیشوند نامهای اردهال و اردستان و اردکان و اردبیل است .ارتا خشتره که اردشیر باشد دارای همین پیشوند است . نام بسیاری از شاهان اشکانی ، اردوان یا ارتا بان بوده است . نام همین خداست که در باختر arterie و ائورتا (رگ بزرگی که به قلب می پیوندد) شده است، و در یونان، نام او ، ارته به معنای فضیلت و هنر بکار میرفته است، و در باختر واژه های هنر و هنرمند art+artist از نام او برشکافته شده اند . چون این اصطلاح ارتا ، معنای قانون و قانونمندی ، و خشتره ، معنای حکومت و حاکم را مشخص میسازد ، جداگانه بررسی خواهند شد . پس بهمن که اینهمانی با « اردشیر ریو دست یا دراز دست » داده شده است ، بیان همین ارتباط بهمن و ارتا بوده است . اینکه گفته میشود که دستانش آنقدر دراز بود که بزانویش میرسید ، رد پای این نکته است که زانو (روایات فرامرز هرمزیار) اینهمانی با بهمن داده میشده است . تخم انسان وقتی از رود ارتا میگذرد ، اصل خرد و ساماندهی و جهان آرائی ، از انسان میروید . در فرهنگ ایران ، ساختار انسان نه

تنها تناظر ، بلکه اینهمانی با ساختار گیتی داشته است . میان انسان ، جگر ، جایگاه خون (آب = اشه) بود . از اینرو به مرغ بهمن که جغد بوده است ، اشو زوشت ، یعنی دوستدار اشه گفته میشده است . ارتا ، رگها بودند که این خون یا اشه را بسراسر وجود میفرستادند و از این پیوند ، قانون و نظم و داد پیدایش می یافت و ملموس و محسوس میشد . اشه ، در قانون و نظم و داد ،در گیتی، پیکر میگرفت . آنچه در بهمن ، نا پیدا و ناگرفتنی بود ، در گیتی ، پیدا و گرفتنی میشد . پس ، از همکاری بهمن و ارتا بود که جهان و اجتماع ساخته میشد . هردو ، یک رویه مشترک داشتند . این رویه مشترکشان آن بود که هر دو آتش افروز بودند . اصطلاح آتش افروز ، به معنای مبتکر و آغاز گر بود .
بهمن که اصل اندیشیدن یعنی « خره » بود ، در تابیدن ، خره تاو میشد که همان « خرد» باشد. بهمن که اصل سامانده یا « ارکه » بود ، در گسترش ، اصل قانونمندی و عدالت میشد . بهمن یعنی خرد نا پیدا ، تحول به قانون و حق و عدالت (ارتا)می یافت . به عبارت دیگر ، قانون و داد و حق ، از خردِ مردمان سرچشمه میگرفت ، چون این بهمن و ارتا ، در بن هرانسانی هستند . جهان آرائی ، برشالوده اندیشیدن با خرد انسانی گذارده میشد . بهمن که نام دیگرش ، « بزمونه » بود ؛ اصل بزم بود . اندیشیدن بهمنی در گسترش ، اصل بزم و انجمن و همپرسی و شادی و جشن میگردید . بالاخره نام دیگر بهمن ، اکوان یا اکومن بود که اصل پرسش و چرا و تعجب و شک باشد . حکومت بر شالوده خردی استوار است که گوهرش ، چون و چرا کردنست . موبدان زرتشتی ، برضد این ویژگی بهمن بودند ، از اینرو آن را زشت ساختند و تبدیل به دیو اکوان کردند . بهترین گواه براینکه اکوان ، همان بهمن است ، معنای دومیست که اکوان دارد . یک معنای اکوان، گل ارغوان است. ارغوان که در کردی ، ئه ر خه وان میباشد ، دارای همان پیشوند « ارخه = ارکه = ارغه= ارشه » است ، و ارکمن = ارشمن ، نام بهمن است (مینوی ارکه ، آثارالباقیه) . در نائینی ، یکی از پر ارزشترین معانی « ارک » ، باقیمانده است . ارک در نائینی به محور قطور چرخ دستی ریسندگی گفته میشود که پره های چرخ ، روی آن قرار دارد . چرخ نخ ریسی ، و دوک و رشتن و بافتن ، از بزرگترین تصاویر فرهنگی در آفرینش جهان در فرهنگ ایران بوده است

. چنانکه واژه « خون » در کردی ، « هون » میباشد و در شکل هونان ، به معنای به هم بافتن است و همچنین به معنای « تشکیل سازمان دادن است » . بهمن ، جگر است که سرچشمه خون است . هونه در کردی که به بهم بافته + برشته کشیده است ، هم به شعر و هم به نسیم گفته میشود . باد ، اصل عشق است . در واقع ارتا ، با خونی که از جگر (بهمن) میآید ، همه را به هم میبافد و نظم میدهد و سازمان میدهد . این ارتا یا ارتا فرورد ، در آمیخته شدن با انسانست که نام فروهر میگیرد و فردیت هرانسانی را مشخص میسازد . بر همکاری این دو اصل که بهمن و ارتا باشند ، جامعه و حکومت استوارند . اینست که در افواه مردم ، داستانهای « بهمن و هما » پیدایش یافتند . هما ، همان ارتا فرورد یا همان سیمرغ است . در این داستانها دیده میشود که حقانیت حکومت هخامنشیها، به پیوند این دو بر میگردد که هخامنشیها ، فرزندان همین بهمن و هما هستند . حتا ساسانیها خود را به همین اصل باز میگردانیدند . برای ما ، این داستانها ، چون واقعیت تاریخی ندارند ، اعتبار و معنائی ندارند . ولی اگر در این داستانها تامل و دقت شود ، بهتر میتوان فلسفه حکومت و جهان آرائی مردمان را دید . حتا در دوره ساسانیها ، برغم آنکه حکومت ، حکومت زرتشتی است ، ولی مردم ، چیز دیگری میخواهند . آرمانهای مردم ، همان خردمندی بهمنی و همان قانونمندی و داد خواهی ارتا میماند . این مهم نیست که حکومت ها برای حقانیت دادن به خود ، چه تئوریهائی می بافند ، و چه متافیزیکی و ایدئولوژی درست کرده و تلقین میکنند . این مهمست که مردم در ته دلشان ، چه آرمانهائی از حکومت و سیاست و اقتصاد و قانون و جامعه و ارزشهای اخلاقی دارند . این آرمانها را در تاریخ نمیتوان یافت که قدرتمندان نوشته اند ، و قدرتمندان ، مرتبا آنرا دستکاری کرده اند، بلکه در همان داستانهای خود مردم میتوان یافت که از زبان به زبان ، از یاد به یاد میرود . فرهنگ ایران در همین داستانهاست .

مسئله « جدائی حکومت از دین »
در فرهنگ ایران

مسئله جدائی دین ازحکومت

یا مسئله « رابطه بینش انسان با حکومتست »

اولویت « جان یا زندگی » بر « ایمان »

<u>این مهم نیست که دین حقیقی کدامست .</u>
<u>این مهمست که چگونه ما با هم زندگی کنیم !</u>

میشل دلو هوپیتال در ۱۵۶۲ میلادی

ما برای حل مسئله « جدائی حکومت از دین » ، نیاز به بسیج ساختن فرهنگ اصیل ایران داریم. بدون بیدار و زنده سازی و بسیجسازی فرهنگ اصیل ایران ، حل این مسئله در ایران ، محال است . فرهنگ اصیل ایران ، به هیچ روی ، اینهمانی با «الهیات زرتشتی »،و تعریف «دین» در الهیات زرتشتی، ندارد، که در زمان ساسانیان ، به انحصار دین ،و نفی آزادی اندیشه و دین در ایران کشید، و حکومت ساسانی ، مروّج دین زرتشتی شمرده شد ، و طبعا پیشینه آزادی دینی را در ایران ،که هخامنشیان و اشکانیان بر پایه فرهنگ ایران ،استوار ساخته بودند ، از بین بردند .مفهوم آمیختگی دین و پادشاهی در شاهنامه ، بازتاب این اندیشه از دوره ساسانیانست ، همچنین روایات شاهنامه ، همه از دیدگاه الهیات زرتشتی ، باز نویسی شده است ، و باید از تعمیم آن ، به سراسر فرهنگ ایران ،

پرهیز کرد . آمیختگی دین و حکومت در شاهنامه، ربطی به فرهنگ اصیل در ایران (فرهنگ زنخدائی) ندارد . مسئله « جدائی حکومت از دین » در ایران ، نه بدان گونه طرح میشود که ما می پنداریم در میان ملتهای باختر زمین ، طرح شده است. نه بدان گونه حل میشود که ما می پنداریم در میان ملتهای با ختر زمین ، نیمه کاره ، حل شده است . اینکه روشنفکران ،می پندارند که با درج یک ماده ، در قانون اساسی ، میتوان این مسئله را حل کرد ، باوری خام و کودکانه است . با داشتن چند صد هزار آخوند ، و نفوذ سیاسی که آنها در روان و عواطف اجتماع دارند ، چنین ماده قانونی ، هیچگاه جامه عمل به خود نخواهد پوشید . فقط این ماده، در قانون اساسی ، حقانیت به کاربرد زور و قهر و خشونتِ حکومتی ،برای سد کردن نفوذ علمای دین ، ایجاد خواهد کرد . و این زور و قهر و خشونت حکومتی ، زور و قهر و خشونت جامعه اسلامی را برخواهد انگیخت . اسلام ، برعکس آموزه عیسی ، گوهر قهر و خشونت و زورورزی دارد و دین شمشیر است . مسئله جدائی دین از حکومت ، مسئله ایست ویژهِ جامعه هائی که ادیان نوری (ادیان ابراهیمی) حاکم هستند. « دین » برای آنها ، معنای خاصی دارد ، و این معنای ویژه « دین » است که ما آنرا به غلط ، معنای « دین بطور کلی » میگیریم . همه اشتباهات ما در مورد « مسئله جدائی دین از حکومت » ، از همین معنائیست که «دین» در ادیان نوری و به ویژه ادیان ابراهیمی دارند . ادیان ابراهیمی و همچنین « الهیات زرتشتی » که پس از زرتشت ، از سوی موبدان ، ساخته و پرداخته شد ، جزو همین مقوله بشمار میآیند . پس مسئله جدائی دین از حکومت ، مسئله جدا ساختن ادیان ابراهیمی و ادیان نوری از حکومت است . مسئله ، مسئله جداساختن « دین » ، به معنای خاصی از « دین » است که در این ادیان متداول است . وگرنه ، « دین » در فرهنگ ایران ، چنین معنائی ندارد که ادیان ابراهیمی و ادیان نوری بدان میدهند . در این ادیان ، اِلاه (یهوه + پدر آسمانی + الله) ، مقتدر است ، و با امری که از قدرت برمیخیزد ، جهانی و انسانی ، فراسوی خودش و غیر از گوهر خودش ، خلق میکند . جهان و انسان ، محصول قدرت است و باید نشان (آیه) قدرت او باشد . به عبارت دیگر ، این اِلاه ، بر جهان و انسان ، حکومت میکند و قدرت میورزد . با این اندیشه اصلیست که این

اِلاه ، میخواهد و ضروریست که بر مخلوقش ، حکومت کند و قدرت بورزد، و دین وحاکمیت این اِلاه ، از هم جدا ناپذیرند . و «آزادی انسان »در این ادیان ، فقط هنگامی تاءمین میشود که برضد وجود این الاه ، یا برضد امر و حکم او ، عصیان و طغیان کند . حاکمیت ملت ، یا حق قانونگذاری ملت ،بر پایه خردخود ملت ، موقعی ممکن هست ، که یا منکر وجود چنین اِلاهی بشوند ، یا اوامر و احکام اورا ، در گستره های زندگی اجتماعی ، تنگ و محدود سازند . و بالاخره ، بشیوه ای ، اورا از قدرت ورزی در این گستره ها ، معاف و بر کنار سازند . تا انسان ، برای اندیشیدن در ساماندهی اجتماع ،فقط بر پایه خرد خود ، آزاد شود، و بدینسان ، خودش ، سرچشمه حکومت و قانون گردد . تا هنگامی که قانون اساسی ، فقط از خرد خود انسان سرچشمه نگرفته است ، آن قانون اساسی ، نه قانون است ، نه اساسی است . حاکمیت درفلسفه حکومت ، دراین عبارت خلاصه میشود که سعدی آنرا شیوا و رسا و کوتاه بیان کرده است که « دو پادشاه در یک اقلیم نگنجند » . در یک جامعه ، نمیتواند دو حاکمیت و دو حکومت و دو شاه ، و دو الله وجود داشته باشند . هم حاکمیت ملت و هم حاکمیت الله (یا یهوه و ...) اختراعیست خنده آور که در قانون اساسی قلابی جمهوری اسلامی شده است ، ودر قانون اساسی مشروطه هم ، هردو این حاکمیت در تنش باهم موجود هستند . در جامعه ، یا باید الله ، حکومت کند یا ملت . هم این و هم آن ، یک کلاهبرداری و فریب و خدعه است ، که البته در اسلام ، خدعه و مکر ، جایز است، و این را « مصلحت و حکمت » مینامند، که چیزی جز همان « دروغ مقدس » نیست . در چنین صورتی ، در این ادیان ، خود « دین » ، مسئله میشود . الله یا یهوه یا پدر آسمانی یا اهورامزدائی که از او سلب قدرت شود ، یا قدرتمند بماند ، ولی نتوانش قدرتش را به کار ببندد ، دیگر ، اِلاه نیست ،و دینش هم بی معنی است . اینست که حل مسئله جدائی دین از حکومت ، در این ملتها ، درصورتی بطور منطقی ممکن است که ، منکر وجود این اِلاهان بشوند ، یعنی آتیسم (ناخداگری) غلبه کند . ولی این راه در این اجتماعات ،در تاریخ دویست ساله معاصر ، با شکست روبروشد . و راه حل های دیگر ، همه راه حل های نیم بند و نوعی شعبده بازیهای منطقی و حقوقی شده است . البته بستن راه قدرت ورزی مستقیم و رسمی یک دین

، به هیچ روی ، بستن راه نفوذ غیر رسمی و غیر مستقیم آن دین نیست . اگر با این معیار ، این حکومتها در باختر بررسی گردند ، دیده میشود که « اصل جدائی دین از حکومت » ، در همه این کشورها ، لنگ میزند و در هیچکدام ، این مسئله تمام عیار حل نشده است . حل مسئله جدائی دین از حکومت ، فقط از راهِ « تغییر تصویر خدا در اذهان » و « تغیر مفهوم دین » در اذهان ممکن میگردد. مسئله جدائی دین از حکومت ،موقعی حل میشود که اصالت انسان و اصالت خرد انسان پذیرفته شود .

حل مسئله « جدائی دین از حکومت » ، حل مسئله « رابطه بینش انسان با حکومت » است . اگر بتوانیم رابطه « بینش انسان را با حکومت » که نظم اجتماعی باشد ، مشخص سازیم، رابطه دین را باحکومت ، روشن میسازیم . البته هر نظمی در اجتماع ، و سقف نظامهای اجتماعی که حکومت است ، باید بر بینش استوار باشد . سقف نظامهای اجتماعی در عربی ، حکومت، و در باختر state, staat و در ایران ، «سامان» و خشتره (یا خشترات) نامیده میشده است . فرهنگ ایران ، استوار بر این سر اندیشه بزرگ بوده است که حکومت یا سامان ، باید از بُن جانهای مردمان، پیدایش یابد و بجوشد . سامان ، چیزی جعلی و ساختگی و وضعی نیست ، بلکه سامان ، پیدایش و زایش خرد کاربند ، از بُن جانهای انسانهاست ، چون سامان یا حکومت ، « ساماندهی زندگانی همه مردمان و همه طبیعت با همست . این روند را «جهان آرائی» یا «آرایش گیتی» نیز مینامیده اند .در کتاب مینوی خرد (ترجمه تفضلی) رد پای این اندیشه باقی مانده است ، که اسناخرد یا مینوی خرد است که جهان را سامان میدهد ، یعنی منظم و مرتب میسازد و اداره میکند . الهیات زرتشتی ، اصطلاح « مینوی » را به معنای آسمانی و ملکوتی و « خرد فراسوی گیتی » بکار برده است، و در ذهن ما این معنا ، جا افتاده است . در حالیکه ، مینو ، تخمیست که از آن ، گیتی میروید و شاخ و برگ و بر این گیاه در فراز ، مینو یا جهان برین و آسمان میشود . این اندیشه و تصویر، برضد اندیشه دو جهان است .آسمان ، گسترش زمین است . آسمان ، شاخ و برگ و میوه درختیست که در زمین کاشته شده است . آسمان ،از زمین بریده نیست ، بلکه خوشه ایست که بر فرازگیاه میروید . زمین و آسمان ، یک گیاه و یک گوهرند . خردکاربند (یا گیتی خرد gitikhrad) یا خرد آزماینده ،

روئیده از خرد بنیادی یا مینوئی خرد است، که در بُن هر انسانیست . خرد مینوی یا مینو خرد ، به معنای « خرد بُنی یا خرد بنیادی » است . آن خردی که در بُن هر انسانی هست ، از این خرد است که اجتماع ، سامان میابد . خرد کاربند در شاهنامه ، خردیست که از این خرد بنیادی ، زائیده میشود، و اجتماع انسانی را سامان میدهد . حکومت ، روند سامان دادن همه با همست . یک چیز ثابت و ایستا و غیر متغیری بنام حکومت نیست . بلکه حکومت ، روند پویای ساماندهی است . یک جامعه زنده ، همیشه از نو ، خود را با خردش ، سامان میدهد . این خرد بُنی یا بنیادی ، این خرد افزونی ، که به معنای « خرد آفریننده » هست ، چه غایتی دارد ؟ غایت این مینوی خرد ، این آسنا خرد ، سامان دادن مردمان ، برای بهتر زیستن باهم ، برای پرورش جانهای همدیگر ، برای انباز شدن جانها در شادیهاباهمست . غایت این خرد ، سامانِ دادن مردمان ، برای آنست که جانها را از هر گزندی و آزاری دور دارند . نکته بسیار مهم اینست که این ، یک بینش ساخته و پیش پرداخته یا معلومات یا آموزه ای نیست که در ژرفای انسان ، چون گنجی مدفون باشد ، بلکه این ، « خرد » یا « اصل زاینده و آفریننده بینش ها و اندیشه ها و آموزه هاست » که در بُن همه انسانها هست ، و این خرد بنیادیست که سامانده جانها ، به غایت پروردن جانها ، و ایمن داشتن جانها و خردها ، از آزار و گزند است .

بخوبی دیده میشود که سامان یا حکومت در فرهنگ ایران ، با « سرچشمه بینشی» کار دارد که از بُن جان خودِانسانها میتراود و میجوشد و میزاید . به عبارت دیگر ، نظم ، روند زائیدن جان یا زندگی در گیتی است . « خرد » از « جان » پیدایش مییابد . خود اصل زندگی یا جان ، مستقیما تحول به خردی می یابد که برای پاسداری جان و سامان دادن جانها میاندیشد . خودِ جان یا زندگیست که چشم میشود ، و چشم بیننده و نگاهدارنده و پاسدار اجتماع زندگان میگردد . جان انسان ، در گسترش ، چشم میشود ، خرد میشود ، دین میشود . این سه اصطلاح در فرهنگ ایران که چشم و خرد و دین باشند ، باهم اینهمانی داشته اند، و سپس به آنها معانی مختلف داده اند . بُن جان انسان ، در فرهنگ ایران ، تحول به چشم مییابد ، که اصل بینش زاینده است . « دین » ، هنوز نیز در کردی ، به معنای « زائیدن و دیدن » است . در واقع « دین » به معنای « بینشی است که از بُن جان و زندگی

انسان ، بتراود . دین و خرد ، بینشی هستند که بلافاصله و مستقیم ، از جان خود انسان ، پیدایش می یابد . امروزه در علم حقوق ، در باختر ، در محدوده تنگ تری ، این پدیده را ، « وجدان » میخوانند . وعلم حقوق ، در با ختر ، دیگر از « آزادی ادیان» دم نمیزند ، بلکه گامی فراتر نهاده است و « آزادی وجدان » را خواستاراست .همین وجدان را در شکل آفرینندگیش ، فرهنگ ایران ، « دین » مینامید . آزادی دینی ، اینست که انسان حق دارد میان یکی از ادیان موجود ، یکی را انتخاب کند . چنین آزادی ، بسیار تنگ است . آزادی ، در انتخاب میان آنچه موجود است ، زندانی میشود . آزادی ، آزادی در امکانات است . آزادی وجدان ، این معنی را دارد که هر فردی ، خودش میتواند سرچشمه زایش بینش دینی باشد . هرکسی ، آزاداست ، دین خودش را ، خودش بیافریند . البته نقص این اصطلاح در با ختر اینست که پیوند « زندگی » و « دین » و « بینش زائیده از انسان » در آن ، نمودار و چشمگیر نیست . « وجدان » در با ختر ، یک دامنه فردی و خصوصی است . در حالیکه « دین » در فرهنگ ایران ، که همان « وجدان » باشد ، اصل سامانده اجتماعست . بینشی از هر فردی میتراود که میتواند اجتماع را سامان دهد . بینش انسان ، جامعه ساز و حکومت ساز و قانون ساز است . در ادیان ابراهیمی ودر الهیات زرتشتی ، این مفهوم « دین » دگرگون ساخته شده، و به کلی تحریف گردیده است ، ودرست واژگونه ساخته شده است . « دین » که در فرهنگ ایران ، بینش جوشیده و تراویده از بنیاد زندگی هر انسانی بوده است ، معنایش را از دست داده است . این یقین به جوشش خرد بنیادی از خود انسانها ، سرکوبی و نفی شده است . « ایمان » به شخص فرستاده از الله یا پدر آسمانی یا یهوه ، که حامل بینش است ، در این ادیان ، دین شمرده میشود . واین برضد یقینی است که بینش سامانده اجتماع از خود هر انسانی میتراود . این « دین » بر ضد مفهوم « دین » در فرهنگ ایرانست . از دیدگاه فرهنگ ایران ، ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی ، نه تنها ، دین نیستند ، بلکه « ضد دین و نفی دین و نیستی و انکار دین » هستند . اینست که با جنبش نوزائی در باختر ، « یقین به طبیعت انسان ، ویقین به آفرینندگی انسان در بینش ، واراده به زندگی کردن در این گیتی ، و یقین به اینکه خرد خود انسان ، توانا به سامان دادن زندگی خود در گیتی است »

افزود . و همین یقین بود که نام « سکولاریته و لائیسیته » گرفت ، و در شعار « جدائی حکومت از دین » ، عبارت بندی شد . این دینی که مردم ، خواهان جدائیش از حکومت بودند ، همان « ضد دین مسیحیت و ضد دین یهودیت و ضد دین اسلام و همچنین ضد دین زرتشتی (بنا بر تعریف دین در الهیات زرتشتی) بود .ازاین پس ، حکومت یا سامان ، استوار بر دینی میشد که در آن انسان ، یقین از توانائی خردش در آفرینش بینش داشت، و با این بینش ، میتوانست اجتماع را سامان دهد . پس حکومت یا سامان ، باید از همه این ضد دینها که « ادعای دین حقیقی بودن » میکنند ، جدا و رها و آزاد ساخته شود . این خرد سامانده ، این خرد برگزیننده ، این خرد قانونگذار ، این خرد مبدع و مبتکر خود انسانست که باید جانشین « علم الهی گردد که در کتابهای مقدسه این ضد دینها که ادعای مالکیت حقیقت انحصاری میکنند » بشود ،و همه امور را سامان بدهد، و این خرد بنیادی یا مینو خرد در انسانست که خودش ، دین است ، و آنچه در این جامعه ها ، دین نامیده میشود ، ضد دین است . در این ادیان ، اِلاه ، همگوهر انسان نیست ، و همه آفرینندگیها ، یعنی اصل و سرچشمگی ، در این الاه ، جمعست . اصالت و ابتکار و ابداع ، ویژگی منحصر به فرد اوست . الاه ، سرچشمه همه بینش هاست . و طبعا انسان ، خودش نمیتواند به این بینش برسد . در فرهنگ ایران ، خدا ، خوشه ای از بذرها ی بینش از بذرهای جان هاست ، و خدا این بذرها را میافشاند ، و هر یکی از انسانها ، بذر خرد خدا و بذر جان خدا (جانان) هستند . در فرهنگ ایران ، جان و خرد انسان ، هما ن اندازه اصالت دارد که جان و خرد خدا . به عبارت دیگر ، خرد هرانسانی که مستقیما ازاین جان جانان روئیده ، همان اندازه اصل ابداع و ابتکار و نوآوری و قانونگذاری و ساماندهیست که خدا .

پس باید ، بینش و اندیشه زنده و تازه ای که از اصل زاینده ، یا خرد بنیادی انسانها میزاید ، جانشین کتابهای مقدس و شریعت ها و « ایمان به آورندگان بینش از الاه » گردد . اینست که در فرهنگ ایران ، پدیده « دین » ، نیازی بهِ مفهوم « ایمان » ندارد . کار اصلی این خرد بنیادی انسانها ، که چهره خود جان و زندگی انسانهاست ، در این میاندیشد که : چگونه انسانهای گوناگون ، میتوانند باهم زندگی کنند ، چگونه انسانهای گوناگون

میتوانند باهم ، بهتر و شادترزندگی کنند، و سامان یا حکومت ، پیآیند این هماندیشی و همپرسی خرد بنیادی خود انسانهاست . باهم زیستن ، یا « هم + زی » شدن در اجتماع ، همان همجانی یا «یک جانشدن» است . یکتا جان شدن همه جانها در اجتماع ، در اثر هماندیشی و همپرسی ، در عرفان ، یک پدیده متافیزیکی ، فراسوی دنیا شد . در حالیکه ، به هم پیوستن جانها در این گیتی ودر اجتماع ، «باهم سیمرغ یا خدا شدن »، در فرهنگ ایران ، ربطی به فراسوی گیتی نداشت. در فرهنگ ایران ، دوجهان وجود نداشت ، بلکه آرزو برای واقعیت بخشی همزیستی یا « همجانی » ، در همین گیتی بود . آنچه « وحدت وجود » فراسوی گیتی خوانده شد ، همجانی و «هنرهمزیستی در همین گیتی »هست . این خرد تراویده از ژرفای جان انسانها ست که « اصل اجتماع ساز » است ، نه « ایمان به این ضد دین ، و نه ایمان به آن ضد دین . دین ، نیاز به ایمان ندارد . دینی که استوار بر ایمانست ، ضد دین است . ایمان ، همیشه جانشین دروغین دین است .دین ، نیاز به ایمان ندارد . دین ، اصل « اصالت انسان » است . ایمان ، نشان بیدینی است که ایمان ، جانشین آن میشود ، جنبش « سکولاریته » یا « جنبش جداساختن حکومت از دین ، استوار بر چنین اندیشه ای از « دین » یا « ضد دین »بود . این اندیشه را صدر اعظم پادشاه فرانسه ، بنام میشل لوهپیتال Michel de L´Hopital در مجلس شورای شاهی ، درست پیش از جنگهای مذهبی هوگه نوتهاhugenotte در ۱۵۶۲میلادی بیان کرد . او گفت که : « این مهم نیست که دین حقیقی کدامست ، بلکه این مهم است که چگونه ما باهم زندگی کنیم » . همین اندیشه ، یکی از بزرگترین خشتها در شالوده بنائی بود که امروزه نام « سکولاریته » دارد . در ست همین اندیشه بود که بنیاد فرهنگ ایران ، از هزاره ها پیش بوده است ، و درمنشور کورش ، باز تاب یافته، و نخستین شکل قانونی و تاریخی خودرا گرفته است ، و این ساسانیان بودند که کوشیدند این ریشه فرهنگی مردمی ایران را سرکوب کنند .

واژه « جان » در اصل ، «گیان» بوده است . هنوز هم کردها به جان ، « گیان » میگویند . بررسی در خود همین واژه ، ما را درشناخت تصویر « جان » درفرهنگ ایران ، یاری میدهد و بسیاری از نکات گمشده را روشن و برجسته میسازد . این واژه ، مرکب از دوبخش است .۱- گی ،و دیگری

۲- یان . یان ، به معنای جای آشتی و آرامش ، جای جمع و همآهنگی اضداد ، یعنی آشیانه مهر است . این « یان » ، پسوند « ایران » هم هست ، که در اصل ، «ایریانه» بوده است ، و « ایران » به معنای « خانه و میهن رام، یا جای مهرورزی رام » است . ایران ، خانه و آشیانه خدای موسیقی و شعر و رقص و شناخت ، جای خدای زیبائی و مدنیت است . در کردی به سیاستمدار ، «رامیار» میگویند که به معنای « یار رام » است ، چون رام ، خدای مدنیت و شهر بوده است . پیشوند واژ ه « گیان = جان » که واژه « گی» باشد به شکلهای گوناگون نوشته و تلفظ شده است . گی و جی و ژی و زی ، همه یک واژه اند . « زی» ، همان پیشوند « زیستن » است . در ایران به شهرها ، « جی » میگفته اند . به ویژه نام شهر اصفهان ، « جی » بوده است . امروزه وقتی ما از « جان » صحبت میکنیم ، و میگوئیم که : به جان تو یا به جان من ، جان را یک پدیده فردی میگیریم . هرفردی ، جانی دارد . ولی در فرهنگ ایران ، جان هر فردی ، بخشی « آمیختنی » با کل جانها (جانان = گش و باد) بوده است . اینست که « جی » که جان باشد ، « جان تمام یک شهر یا جامعه در همآهنگی باهم » نیز بوده است . جانها، هنگامی با هم همآهنگند که به هم آمیخته اند . این معنا در زبان ترکی ، بخوبی زنده باقیمانده است . چنانکه در ترکی ، « جی » به معنای « همداستانی و همزبانی و یک جهت و متفق » است . درکردی نیز ، گی ، معنای « همه » را نیز دارد . در این راستا ، جان ، شیره یا افشره (جوهر) انسانها شمرده میشده است ، چنانچه روغن یا شیر ، جان حیوان شمرده میشود . اینست که در نائینی ، جی به معنای صمغ درخت و بوته است . از آنجا که شیره و افشره درخت و گیاه و نی ، چسبنده است ، نماد « مهر » است . به همین علت ، « اشه » که امروزه به حقیقت و راستی و نظم... ترجمه میشود ، همان « اشیر= شیر = خشیر= اخشیر » میباشد که شیره درون چیزها باشد، و پسوند اصطلاح « انتلشی » در فلسفه ارسطو ، همین اشه و اشی است . اشه ، گوهر و جان چیزها و انسانهاست ، و این جان انسان ، همان مهر یا نیروی به هم چسباننده و پیوند دهنده (نظم) است . به عبارت دیگر ، جان = گیان ، هم بیان فردیت جان و هم بیان « همجانی و همزیستی و همآمیزی همه با هم است . اینست که جانهای فردی در گیتی یا در شهر یا در اجتماع

، میتوانند ، همجانی را در خود دریابند و همزیستی کنند . چون همه جانها در اصل ، به هم آمیخته بودند و ویژگی آمیختن باهم را دارند، و پس از مرگ نیز ، این گوهر به اصلش باز میگردد (گش و باد) و با همه جانها میآمیزد . از اینروست که می بینیم رد پای این واژه « گی » در واژه نامه ها باقیمانده است ، چون گی به معنای سیمرغ نیز بوده است .نماد« باد» ، معمولا بالهای « پرنده » است . جان ، پس از مرگ ، باد میشود و پرواز میکند . سیمرغ ، یعنی جانان ، جان و گوهر و شیره هر انسانیست . در هزوارش ، گوهر ، تالمن است که به معنای شهباز است . خوشه ، تبدیل به مرغ میشود . سپاروک ، کبوتراست و سپاری ، خوشه کندم و جو است . از دُم گاو (گش= جانان) در نقشهای میتراس ، یک یا سه خوشه گندم میروید، و این خوشه ها به سقف آسمان میرسند، که جامه های میتراس باشند ،و این قبا یا کب میتراس در اثر « باد » مواج است . و درست در سوی چپ آن ، زاغ هست که مرغ بینش میباشد . خوشه ای که از گش میرنده ، میروید ، باد میشود و میپرد . البته روند بینش انسان هم همین راه را می پیماید ، چون خوشه (مجموعه تخمها) اصل روشنی است . تخم میروید و پیدایش می یابد یعنی روشن میشود و بینش میگردد . سپس دیده خواهد شد که همین جان (همین سیمرغ) است که تبدیل به « خرد » انسانی میشود . پس خرد ، میتواند با اندیشیدن ، همه افراد را با هم همآهنگ بسازد و آشتی بدهد . خرد ذاتی خود انسانها که « اسنا خرد » هم نامیده میشود ، میتواند میان همه انسانها ، ایجاد مهرو همبستگی کند و جهان را بیاراید . این ویژگی آبکی یا شیری (شیره و افشره) یا مایعی بودن جان ، هویت مهری و چسبندگی گوهر جان را نشان میدهد . جان ، اِسانس تن است . این ویژگی ، سپس در اشعار عرفا باقی میماند . مثلا مولوی بلخی میگوید :

مراست جان مسافر ، چو آب و من چون جوی

روانه جانب دریا که شد مدار سفر

میان دریا ، چایگاه سیمرغست . در میان دریای وُروکش ، درخت همه تخمه روئیده است که فرازش سیمرغ نشسته است (همه تخمه زندگان = سیمرغ = جانان) .

طرفه که چون خنب تنم بشکند یابد این باده ، قوامی دگر

یا درباره مرگ سنائی میگوید :

صافی انگور به میخانه رفت چونکه اجل ، خوشه تن را فشرد
شد همگی جان ، مثل آفتاب جان شده را ، مرده نباید شمرد

جان ، شیره خوشه انگور تن است که در مرگ به میخانه میرود که جای همه خمهای می است . به همین علت ، به « زیبق یا جیوه » که میان فلزات ، فلز آبکی است ، هم « آبک » میگفتند ، و هم « غیان » که معرب همان « گیان » باشد . زیبق هم همان « زی + بغ » یا « گی + بغ » است که به معنای « شیره خدا + خدای جان » و خدای شیره است . و در کردی ، ژیان و ژی به معنای زندگی است و ژیاری ، به معنای شهرنشینی و تمدن است . نام دیگر زیبق ، « پرنده » است که بخوبی میتوان دید که همان گی = جی (جی ، پیشوند جیوه) است که سیمرغ باشد . چرا همه جانها باهم ، شکل سیمرغ یا پرنده داشتند ، چون یک شکل دیگر از مجموعه جانها ، همان « باد » بود . در بندهش ، جان انسان از سر، با « باد » میآمیزد ،و طبعا « باد= دم = جان » ، بُن و تخم انسانست . البته باد ، اصل مهر هم هست ، چنانکه در کردی ، باد به معنای « پیچ » است ، و عشق ، به هم پیچیدن بوده است . گیاه پیچه که « اشق پیچان » نامیده میشود ، نماد عشق بوده است ، و واژه « عشق » ، معرب همین « اشق » است و اشق پیچان ، همان عشقه است که از همان ریشه « اشه » است . بدینسان ، گستره مفهوم « جان » در فرهنگ ایران ، برای ما محسوس و ملموس میشود .

برای ما، « جان » ، پدیده ای جدا از « مهر » و جدا از پدیده « همجانی و همزیستی و اجتماع » است . از اینرو ، جان برای ما آن معنی را ندارد که در فرهنگ ایران ، داشته است . و از اینرو ، با معیار قرار دادن مفهوم خود از جان ، فرهنگ ایران را نا دیدنی میسازیم .

چگونه جان ، تبدیل به « خرد» میشود ؟

خرد = دین = چشم

این تحول گوهر خود « جان » به « خرد » است که بنیاد اندیشه سکولاریته است . اکنون به رابطه جان با خرد در فرهنگ ایران

پرداخته میشود . از شناخت این مفهومست که بخوبی دیده میشود که آنچه غربیان در تئوریهای سکولاریته گفته اند ، در این مفهوم جان و خرد ، و در رابطه آندو به هم موجود هست . در گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۰ پاره ۲۳، رد پای این اندیشه ، که رابطه جان را با خرد معلوم میسازد ، باقیمانده است . در این پاره می بینیم که این جانست که نخست به چشم ، تحول می یابد و سپس در مغز ، اصل اندامهای حسی (حواس پنجگانه) میگردد . در گزیده های زاد اسپرم میآید که « جان ، نخست ، تخم که آتش تخمه است ، در جای رود ، با تافتن ... نخست ، چشمان نگاشته شود ، و روشنی آتش آن ، خود به وسیله چشمان ، پدید آورده شود . پس به سبب آفرینش کامل سر ، در اوج مغز جای گیرد » . در جای دیگر از گزیده های زاد اسپرم میآید که « چه از آن که در مغز سر است ، حواس منشعب شوند که بینائی و شنوائی و بویائی و چشائی و بساوائی هستند » . جان که در آغاز ، تخم هست ، در « جای » میرود . این تخم جان ، همان « گی » یا سیمرغ است . هنگامی در زهدان ، قرار گرفت ، نخستین چیزی که در تحول تخم سیمرغ ، یا نطفه ، پدیدار میشود ، چشم و سپس اصل حواس در مغزسر است . پس ،از جان ، در آغاز همه اندامهای شناختی پیدایش می یابند . جان ، پیش از همه تبدیل به چشم میشود . امروزه برای ما ، چشم و خرد و دین ، سه چیز جدا از همند . ولی در فرهنگ ایران ، این سه ، باهم یکی بودند . خرد و دین ، همان چشم بود . دین در فرهنگ ایران ، شریعت یا آموزه یا احکام و تعالیم رسول الله یا فرستاده یهوه نبود ، بلکه « دین » ، « چشم بیننده » خود انسان بود . هنوز هم در کردی ، « دین » به معنای ۱- دیدن و ۲- زائیدن هست . دین ، بینشی است که از خود انسان بزاید . واژه « دیه » در کردی به معنای « چشم » است . « دی » هم دید چشم است و هم به معنای « تامل و دقت » است و هم به معنای « دیو » است که همان زنخدا سیمرغ بوده است که سپس زشت ساخته شده است . در فارسی ، همان « دَی » است که یک معنایش « شب افروز » است که « ماه » باشد و ماه بنابر جهان بینی ایرانی ، چشم آسمانست . در بُندهشن (بخش چهارم) ، بُن انسان ، دارای پنج بخش است و یک

بخش آن ، آینه نامیده میشود ،   که معربش همان « عین » میباشد . موبدان ، واژه « آینه » را در بندهشن ، جانشین واژه « دین » ساخته اند که رد پایش در یسناها باقی مانده است .   این کار را بدان علت کرده اند که واژه « دین » ، مستقیما معنای « مادینگی و زایندگی » هم داشته است . آنها میخواستند ، روند بینش را از روند زایش و رویش ، دور سازند، تا روشنی ، اصل بینش باشد نه تاریکی زهدان و زمین . بخوبی دیده میشود که دین یا آینه ، همان چشم است . و این « چشم » همان « خرد » است . در شاهنامه میآید که :

خرد، چشم جانست ، چون بنگری

تو بی چشم جان ،« این جهان» نسپری

معمولا ، بجای این جهان ، آن جهان میگذارند . ولی « این جهان » صحیح است ، چون کسی آن جهان را نمیسپرد ، و چشم جان ، برای نگهداری جان در این جهانست. خرد ، نگهبان جان ، و مرهون و سپاسگذار جانست . اینکه خرد ، چشم جان یا « نیروی بینندگی زندگی » است ، نگهبان و پرستار زندگی در گیتی است ، رد پایش در متون پهلوی ، بسیار است . در فرشگرد (در گزیده های زاد اسپرم) مردمان ، در اندیشه ، همدیگر را می بینند ، ودر اندیشیدن ، همدیگر را میپرسند. در بهرام یشت و در دین یشت ، دیده میشود که « دین » ، چشمیست که در تاریکی و از دور ، کوچکترین چیزها و جنبش هارا می بیند . دین و خرد ، هردو، چشم بیننده هستند که از ژرفای جان انسان ، زائیده میشوند . دین ویا خرد ، و به هیچ روی ، صندوق معلومات ، یا مجموعه احکام و نواهی و تعلیمات ، یا کتاب یا آموزه یا شریعتی نیست که کسی از سوی خدا بیاورد ، و دیگران به آن شهادت بدهند و یاد بگیرند و حفظ کنند . دین ، مسئله زایانیدن نیروی بینائی ازوجود خود ، در آزمایشهای زندگیست . خرد هم حفظ کردن آموزه یک متفکر از غرب مانند مارکس یا هگل یا ویلیام جیمز نیست . خرد و دین نیروی بینشی است که از درون تجربیات خود ، پیدایش می یابد . چنانکه رستم پس از پیمودن هفت خوان خطر و ماجرا ، چشم خورشید گونه پیدا میکند . از هلال ماه در تاریکی ، خورشید زاده میشود . چشمان انسان ، هلال ماهی هستند که خورشید را میزایند . یکی از تحریرهای خرد دراوستا (رایشلت) « خَرَه تاو » است و نام خورشید در کردی « خوره

تاو » است . خرد ، همان خورشید یا چشم جهانست . همه چشمان انسانها در آسمان به هم می پیوندند و باهم خورشیذ میشوند .

بالاخره از این بررسیهای کوتاه ، دیده شد که از جان انسان ، که تخم خود سیمرغ یا خود خداست ، خرد و یا دین میروید یا میزاید . با این چشم است که انسان باید زندگی را در گیتی نگاهبانی کند و بپرورد . با این چشم است که باید زندگی را در « همزیستی ، در اجتماع » سامان بدهد .

« جدائی حکومت از دین » در باختر ، عبارت بندی منفی یک جنبش دراز مدت است که بدون عبارت بندی مثبتش ، چشمگیر نمیشود . جدائی حکومت از دین ، جدائی حکومت از بینشی است که در شرع اسلام ، در آموزه عیسی یا موسی ، جامعه ها را سامان و نظم میدهد . مسئله ، تنها جدا کردن حکومت از ادیان (بدان معنی که در ادیان نوری و ابراهیمی متداولست) نیست ، بلکه بنیاد گذاردن حکومت بر بینشی است که مستقیما از خرد یا چشمی که از ژرفای جان و زندگی خود انسانها ، جوشیده است . مسئله ، تغییر دادن معنا و گوهر دین است . این را در باختر امروزه در آثار حقوقی ، «وجدان آزاد» میگویند . از این رو در قوانین اساسی باختر ، میکوشند ، بجای « آزادی دین » ، « آزادی وجدان » بگذارند . وجدان آزاد و آفریننده انسان که از ژرفای زندگیش برآمده باشد ، « دین حقیقی » است و همه این ادیان ، ضد دین هستند . آکاهبود همه انسانها در تصرف این « بینش دروغین ، این ضد دین » هست و در زیر این لایه آگاهبود دروغین ، این دین ظاهری ، همان وجدان آزاد انسانیست که ایرانی آنرا « اسنا خرد ، یا ارکه » مینامید . همه ادیان ابراهیمی ، راه پیدایش چنین بینشی را از خود جان انسان ، بسته اند . ما به بینشی که از «وجدان آزاد» یا « اسنا خرد » انسان ، پیدایش یابد نیاز داریم تا همزیستی همه جانها را سامان بدهیم ، تا مسائل کنونی اجتماعی و ملی و بشری را حل کنیم . مسئله جدائی حکومت از دین ، مسئله جدائی حکومت از « ضد دین ها » است که امروزه همه جا حاکمند . مسئله بنیاد نهادن حکومت بر شالوده وجدان آزاد یا « اسنا خرد » است که از سرچشمه جان و زندگی واقعی همه انسانها بجوشد و این اصل فرهنگ ایران بوده است و هست .

چگونه در فرهنگ ایران

«قانون اساسی» پیدایش می یابد ؟

چگونه قوانین یا حقوق ، اساسی میشوند ؟
اساس ، خرد بنیادی انسانهاست

چگونه یک مجلس ، موءسس میشود؟ (مجلس موءسسان)

بهمن = خرد بنیادی در انسان

ارتا یا ُهما = قانون و حق و عدالت

ارتا، دختر بهمن است. قوانین و حقوق وداد، از خرد بنیادی انسان، پیدایش میبابد

قانونی ، اساسی است که از خرد بنیادی انسانها برآمده باشد

درفرهنگ ایران ، قانون و حق و دادی ،« اساسی »است که از « خردبنیادی انسان »، که همان « بهمن یا وهومن » باشد ، پیدایش یافته باشد . بهمن ، اصل و بنیاد و نهاد نهفته در انسان است . بهمن ، مینوی مینو ، یعنی « تخم هر تخمی » است . به عبارت ما ، اصل هر پدیده ایست ،و نیروی زاینده قانون و حق و عدالت است ، و اصل ابداع و ابتکار صورتهای نوین قانون و داد و حقوق است . فرهنگ اصیل ایران ، حق و قانون و عدالت را اساسی میدانست ، وقتی به« بهمن» ، یا « خردِ به = بهخرد » باز گردد .امروزه واژه « به » معنائی ، همردیف واژه « نیک » پیدا کرده است ، و معنای اخلاقی دارد . ولی در اصل، « به و بِهی » ،

معنای «اصل و سرچشمه و بنیاد» داشته است . « به » ، بیان اصالت هر چیزیست . بهمن ، به یا وهو(بهو ، هو) است ، چون مینوی اصلی است . بن هر بنی است . همچنین نام « بهرام » ،« روز به» ، یا بهروز بوده است ، و این بمعنای آنست که بهرام ، سرچشمه و اصل روشنائی و فروغست . امروزه ، «بهروزی» را به معنای سعادت و خوشبختی بکار میبرند . در اصل ، سعادت نیز ، درک تجربه اصالت (بهی) در خودو در اجتماع و تاریخ بوده است . و سه به (سه بهی) اصل زمان و زندگی و جهان بوده اند: ۱- روز به(بهرام) ۲- اشه به(اشم وهو)= خرّم یا ارتا ۳- مینوی به (بهمن). اگر مفهوم متداول قانون ، ناجور با مقتضیات زمان بشود ، کهنه بشود ، بپژمرد، دوباره از بهمن ، قانون نوینی ، پدیدار میشود . در اینجا ، بهمن ، بن است ،و ارتا ، آغاز است . بُن ، درتاریکیست، ولی آغاز ، آشکاراست . فرهنگ ایران ، میان « بُن تاریک » و « آغاز روشن » تفاوت میگذاشت. یک آغاز، موقعی اساسیست که پیوند مستقیم و همیشگی با « بن » داشته باشد . آغازی که از « بن »، مستقیما نروید و نزاید ، اساسی نیست . « بهمن » ، وحدت نهفته در کثرتست . ارتاواهیشت (اردیبهشت ، که اهل فارس آنرا« ارتا خوشت» مینامیدند ، ارتای خوشه است) که خوشه است ، نماد شکل یابی وحدت نهفته و ناپیدا« ، در« کثرت صورتها» است . وحدتی که در بهمن نا پیداست ، در کثرت و تنوع ، پیدایش می یابد . در واقع« خوشه پروین» ، مرکب از شش ستاره پیداست که ارتا باشد ، و یک ستاره نامرئیست که نماد بهمن است . خوشه پروین ، بهترین نماد همین جمع « بهمن و ارتا » بود . مردمان ، این سر اندیشه بنیادی فرهنگ سیاسی خود را ،در تصاویر چنین بیان میکردند که بهمن ، دختری دارد بنام هما (ارتا)، و با او زناشوئی میکند، و از این زناشوئی است که « حکومت و نظم مردمی » پیدایش می یابد . این داستان در شاهنامه و در بهمن نامه و در داراب نامه طرسوسی ، روایت میشود . این سراندیشه ، هیچ ربطی به تاریخ هخامنشیها یا ساسانی ها نداشته است . آنها ، با اینهمانی دادن بنیادگذار سلسله خود، با فرزند بهمن و هما ، چنین وانمود میکردند که حکومتشان ، حقانیت دارد ، چون بر بنیاد قانون و حق و عدلی بنا شده است که پیآیند خرد بنیادی انسان و جهان است . اینست که بسیاری از پژوهشگران که این

داستان را از دید تاریخی مورد بررسی قرار میدهند ، این داستان را در شاهنامه ، افسانه و پوچ شمرده اند ، چون پایه تاریخی ندارد . برخی نیز کوشیده اند که این اسطوره را، بشیوه تاریخی سازند . الهیات زرتشتی ، پسر اسفندیار را که بهمن نام داشته ، اینهمانی . با این « بهمن » داده اند ، تا هخامنشیها را مرّوج دین زرتشت بسازند . این سر اندیشه بزرگ سیاسی ، در اثر چیرگی « الهیات زرتشتی »، بکلی فراموش ساخته شده است ، چون در الهیات زرتشتی ، بهمن ، این اصالت را از دست میدهد . بهمن ، دیگر« اصل اصل انسان » نیست . اهورا مزدا ، آفریننده انسان شمرده میشود ، و بهمن ، نخستین صادره از اهورا مزدا وفقط خدای جانوران (گئو سپنتا) شمرده میشود . « خواست اهورا مزدا» ، جانشین « بهمن، یا بهخرد گوهری در انسان » میشود . ولی بهمن ، پیش از زرتشت، خرد بنیادی در هر انسانی بود . هنگامی ، بهمن را فرع اهورا مزدا ساختند ، حق حاکمیت یا ساماندهی را از مردمان گرفتند. در این سراندیشه، یا « ایده » ، شکل و مفهوم حکومت ، نیست ، ولی این سراندیشه ،در هر دوره ای ، میتواند « شکل و مفهوم » دیگری پیدا کند . از اینگذشته ، بهمن ، برابر با ارتا (هما) بود . آنچه از بهمن ، پدیدار میشد ، هر چند متعدد بود، ولی همیشه ، با بهمن برابری داشت . اندیشه «برابری» ، استوار بر « برابری آفریننده با آفریده» بود . بهمن و ارتا باهم ، بن یا فطرت هر انسانی بودند . بهمن به ارتا ، تحول می یافت . بهمن یا« خرد به» ، در هر دوره ای ، شکل دیگر از قانون و حق و داد به خود میگرفت . اساسا واژه « منیدن یا منی کردن » که همان « من = مینو » در بهمن است ، به معنای « اندیشیدن از راه پژوهیدن و جستجو کردن و آزمودن » است . طبعا « به + من » به معنای اندیشیدن در جستجوکردن برای رسیدن به بُن تاریک چیزهاست . اساسی شدن ، جنبش انسان یا جامعه ،بسوی اصالت خود بود . اساسی شدن ، در هر دوره ای ، جنبش مردمان، بسوی رسیدن به اصالت خود (بهمن و ارتا) است . انسان ، جامعه ، ملت و بشریت ، با « تجربه کردن اصل خود از نو » ، اساسی میشود ،و بنیاد نوین پیدا میکند . انسان ،« خرد به» و اصل قانون ،و حق را از نو مستقیما در خود تجربه میکند . انسان در روند تاریخ ، پس از یک تجربه نوین از بهمن و ارتا ، کم کم از اصل خود دور میافتد . اخلاق و

سیاست و دین و فلسفه ای که حاکمست ، هر چند که در آغاز ، « جنبشی از اصل » بوده اند ، ولی در پیمودن زمان ، آنگونه تغییر شکل میدهند، که ناگهان ما درمی یابیم که پیوند با اساس و اصل خودرا (با بهمن = با خرد نوآور و مبدع) از دست داده ایم . ناگهان ما درک میکنیم که در درون خود ، اصلی داریم که با دین و حکومت و فلسفه و سیاست موجود و حاکم براجتماع فرق دارد . یکی از« روشهای مهم گسستن » در تاریخ ، همین جنبشهائیست که بنام « بازگشت به اصل در گذشته تاریخی ،یا پیش ازتاریخ » یا باز گشت به جنبش بنیاد گذاری (کورش ، زرتشت ، محمد ، عیسی ، موسی) ... میشود . اندیشه « نوشدن از بن – یا تجربه نوینی از اصل خود کردن » ، شکلهای گوناگون میگیرد، و به شکلهای گوناگون ، تفسیر و تاءویل میگردد . فرهنگ ایران ، این را بنام « تجربه کردن اصل خود و اصل جهان، که باهم اینهمانی داشتند ، از نو » میشناخت . بهمن و ارتا ، دو اصلی بودند که باید آنهارا از نو در خود تجربه کرد ، تا قانون و حکومت و عدالت، اساسی بشود . این اندیشه را سپس بدینسان تفسیر کردند که، برای درک بنیاد خود و رسیدن به اساس خود ، باید به « گذشته » بازگشت ، یا به رسوم و آئینهای نیاکان باز گشت ، به « اصل یک جنبش دینی ، به اصل بنیاد گذاری یک جنبش اجتماعی ، بازگشت تا این تجربه بنیادی نوشوی را کرد . مانند ، جنبشهای اسلام راستین در ایران . باید به خود محمد بازگشت . همینسان در اجتماعات دیگر ، جنبشها بازگشتی، به خود عیسی و موسی و زرتشت بود ، و درست از این میانجیها که آخوندها و موبدها و کشیش ها و کَهَنه ها یا به عبارت دیگر « سنت و پیشینه » میباشند که میان آنها و عیسی و موسی و زرتشت قرار دارد ، دست میکشند و میگسلند ، و آنها را مخرب و تحریفگر آموزه و تصویر اصلی میدانند . این «یک شیوه گسستن انسان و اجتماع در تاریخ انسانیست». گسستن ، در تاریخ شیوه های گوناگون دارد ، و گسستن ، همیشه بنیاد انقلابات تازه است .چنانکه امروزه زرتشتیان ، فقط به « گاتا = سرودهای خود زرتشت » رو میآورند ، و سراسر متون دیگر را ، خوار میشمارند و به آنها پشت میکنند . سپس در قرن نوزدهم در اروپا ، این اندیشه شکل دیگری به خود گرفت . برای نوشدن از بن و تازه شدن از ژرفا ،میخواستند که انسان باید به« طبیعت» باز گردد . ولی انسان در

واقع ، هیچگاه به عقب باز نمیگردد . همیشه تصاویری که او از محمد و عیسی و زرتشت وحسین ... از نو میکشد، تصاویری هستند که اجزای تازه دارند، و به کلی با رویداد تاریخی محمد و عیسی و زرتشت و حسین .... فرق کامل دارند .چنانچه تصویری که اروپا از فرهنگ یونان کشید ، تکرار یونان باستان نبود ، بلکه « تاءسیس اندیشه های تازه در این تصاویرکهن » بود . بنام بازگشت ، نو آوری میشد . تصویر کهنه ، زهدان اندیشه تازه میشد . باز زائی ، نوزائی بود .آنچه این شیوه گسستن را ممتاز میسازد آنست که ، میکوشد ، با تاکتیک ویژه خودش ، مرجعیت و قداست اندیشه و دین و فلسفه کهن را ، به اندیشه و دین و فلسفه تازه ، انتقال بدهد . در ایران هم سید علیمحمد باب ، در آغاز با نام « باب » ، در صدد اصلاح تشیع دوازده امامی بود ، ولی ناگهان این جنبش بازگشتی ، یک «جنبش تاءسیسی و نو آوری» شد . باب ، خود را « مهدی » خواند، و در مهدیگری ، به اندیشه « احیاء مجدد اسلام و قرآن » نبود ، بلکه با گستاخی بی نظیری ، قرآن و اسلام را نسخ کرد ، و « دینی نوین تاءسیس کرد» . این واقعه ، در سراسر تاریخ ادیان ابراهیمی ، بی نظیر بود . باب ، سر از ساختن « اسلام راستین » کشید، و درخود، کسی را یافت که « کتاب مقدس نوین و دین نوین و آموزه نوین » میآورد . این یک پدیده بزرگ از فرهنگ ایران بود . این جنبش بازگشتی در ایران ، که ناگهان تبدیل به « جنبش نوزائی و نو آوری دینی » شد ، یک تجربه تاریخی و اجتماعی و دینی و سیاسی بسیار بزرگ بود ، که هر چند بنام « فتنه باب » زشت و بی ارزش ساخته شد، ولی ژرفای آگاهبود ملت ایران را مانند یک زلزله تکان داد . جنبش مشروطه ، تنها زیر تاءثیر ورود افکار غرب بوسیله رو شنفکران ، پیدایش نیافت ، بلکه در اثر کارگذاری همین تجربه « تاءسیسی باب » در ایران شد . آرمان « تاءسیس کردن » ، غیر از رونوشت برداری از غربست . این دلیری یک ایرانی بود که میتوان در تجربه دینی ، تاءسیس نو کرد . یکبار باید نگاهی به آثار شیخ فضل الله نوری که دشمن خونی مشروطیت بود انداخت ، تا دیده شود که مشروطیت تا چه حداز همین بابیها در ایران انگیخته شده است ، و بدون این تجربه گستاخانه باب ، مشروطیت ، بی مایه بود . سه نفر از چهار روزنامه نویس مشروطیت، بابی بودند .پس از باب ، همه اصلاح طلبان دینی به گوشه ای

خزیدند و با باب موعسس ، راه اصلاح طلبی دینی (ساختن اسلامهای راستین) ، در راستای ِ امتداد دادن قرآن ،مدتها بسته شد . این تجربه بی نظیر دینی باب که بازگشت به اصل اسلام ، ناگهان تبدیل به « تجربه نوینی از دین بطور کلی » شد ، مسئله « پیدایش چهره ای را در ایران ، که نقشی مانند لوتر در مسیحیت بازی کند » به کلی معلق میان زمین و آسمان ساخت . ایران با باب نشان داد که فرهنگ ایران ، در یک جنبش بازگشت تاریخی ، بیش از یک « تفسیر یا تاءویل تازه قرآن و اسلام » میطلبد . ایرانی در چنین جنبشهائی ، به اندیشه« یک بازگشت به تجربه اساسی از خود» است . باب ، نقطه شروع گستاخانه، به « خودیابی ایران ، در خود آفرینی ایران از نو » بود . اینست که ساختن همه اسلامهای راستین ، نمیتواند ایرانی را از پیگیری ِ این برترین نمونه « تبدیل جنبش بازگشتی به جنبش تاءسیسی » باز دارد . جنبش بازگشتی ، برای گسستن از آنچیزهائیست که نزدیک به دو هزار سال بر دوش ایرانی گذاشته اند، و بر دوش او سنگینی میکند . ولی مسئله گسستن از این پیشینه ها ، باید همراه با « نو آفرینی ، با تاءسیس » باشد . زشت و خوار سازی جنبش باب ، زشت و خوار و بی ارزش سازی بزرگترین تجربه ایست که فرهنگ ایران در این دویست سال کرده است . ما در بازگشت به اصل(به هخامنشیها ، به زرتشت ، به زنخدائی) ، نوشوی خود را میجوئیم . ما در آنچه از گذشته آمده ، شک میکنیم تا در همان شک ورزی ، درجا بزنیم . بلکه شک ورزی ، راه نو آفرینی را باید بگشاید . اینست که بررسی « بهمن و ارتا » ، در راستای همین « نوشوی خود » است ، نه یک بازگشت به شکلهای تاریخی پیشین . بهمن ، ایده ایست که همیشه آبستن به مفاهیم تازه جهان آرائیست . بازگشت در فرهنگ ایران ، اساسی شدن بود ، جنبش بسوی اصالت خود بود ، نوشدن از « تجربه تازه از فطرت خود » بود که در تصویر بهمن و ارتا ، تصویر شده است . در غرب در قرن نوزدهم ، این اندیشه ، شکل « بازگشت انسان به طبیعت » را به خود گرفت . در زیر اصطلاح بازگشت به طبیعت ، کوشیدند که اخلاق حاکم ، دین حاکم ، سازمانها حاکم و فلسفه های حاکم را بنام « غیر طبیعی و ضد طبیعی » رها سازند و از آنها بگسلند . از آنچه ادیان، به نام فطرت انسان ، به آنها داده اند ، بگسلند . با آرمانی ساختن« مفهوم و تصویر تازه

طبیعت» ، این جنبش « گسستن » راه خود را ادامه داد . بازگشت به اصل این دین و آن دین ، بازگشت به این یا آن برهه از تاریخ ،گامی فراتر گذاشت و بازگشت به به خودِ طبیعت شد . جنبش گسستن ، ژرفتر و اساسی تر شد . معنی این بازگشت به طبیعت ، از جمله آن بود که انسان بیشتر ، مستقیما به « خود » نزدیکتر گردد ، و تصاویری را که اخلاق و دین و سیاست از «خودانسان » به او داده بودند ، و برذهن و روان و ضمیر او غالب ساخته بودند ، دور بریزند . بازگشت به طبیعت ، از جمله این معنا را پیدا کرد که در سیاست ، « آنچه حقانیت و مشروعیت به قدرت و حکومت و سلطنت و ولایت الهی » مینامند ، همه در اثر « غلبه و قهر و فشار و استبداد و خونخواری » بدست آمده اند . آنها این حقانیت به قدرت را که با زور و قهر و خشم و پرخاشگری و تهدید و وحشت انگیزی بدست آورده اند ، با متافیزیک ویا الهی ساختن و یا اخلاقی و متعالی ساختن ،بدست آورده اند . گسستن از این متافیزیکها ، ازاین الهیات ، از این فلسفه ها و ایدئولوزیها و علمی سازیها ، همه در زیر لوای « بازگشت به طبیعت ، بازگشت به طبیعت و فطرت خود » صورت میگیرد . حکومت (جامعه آراسته = سامان =شهر)، یک قانون اساسی ، یا یک کونستیتوسیون ندارد ، بلکه حکومت ، به خودی خود ، یک کونستیوسیون یا verfassung «هست» . حکومت ، یک آرایش و یا سامان هست . حکومت ، حالت وجودی جامعه در وحدت و نظم است . هر حکومتی ، موجودیت خود را از دست میدهد ، وقتی این وحدت و نظم را از دست بدهد،و بی وحدت و بی نظم بشود . قانون اساسی ، معیارو اندازه ایست lex fundamentalisکه سراسر نظام و قوانین و وحدت ملت ، گرداگرد آن میگردند . به عبارت روشنتر ، « این ملت هست که براساس اصالت انسانی ، به خود، قانون اساسی میدهد . ملت ، خود را میآراید . حکومت ، خود آرائی ، خود ساماندهی ملت است . ملت ، خود را با خواستی که از سرچشمه وجود خودش برخاسته میآراید . « خواستی که زاده از خرد مردمان است ،و مستقیما از جان و زندگی انسان برخاسته » ، نشان یک « موجودیت بنیادی » است . این خواست زاده از خرد ، تنها در « مجموعه قوانین و معیارها » نیست ، بلکه « سرچشمه و اصل این قوانین و معیارهاست » . خواستی که از خرد ملت (مردمان) پیدایش می یابد ،

اصل موءسس ، اصل ابداع و ابتکار ، اصل بنیاد گذار و اصل برگزیننده و اصل سامانده و اصل آزماینده است . در فرهنگ ایران، انسان و جامعه ای و ملتی ، اصالت دارد که موءسس باشد . در تاءسیس کردن ، اصالت انسان و جامعه ، شکل به خود میگیرد . اصالت انسان و جامعه ، در تاءسیس قانون و در تاءسیس حکومت (جامعه آراسته) ، پیدایش می یابد . انسان و جامعه ای که تاءسیس قانون نمیکنند ، اصالت و موجودیت ندارند . در فرهنگ ایران ، دو نیروی موءسس یا بنیاد گذاری که در انسان و جامعه هستند ، بهمن و ارتا (یا هُما) نامیده میشوند . بهمن ، مینوی « ارکه » یا « قطب » وجود انسانست . این ارکه یا قطب ، سرچشمه و اساس وحدت و نظم است . به همین علت ، نام« قطب» در فارسی ، بهی بوده است (تحفه حکیم موءمن) ، چون بهمن یا « مینوی بهی » ، اصل و قطب سامان و نظمست . بهمن ، «خرد به» یا « بهخرد » است که به معنای « خرد بنیاد گذار و موءسس و مبدع سامان و قانون » است . «خواست ملت» که پیدایش « بهخردش » هست ، نیروی موءسس آرایش و سامان اجتماع یا حکومت هست . این اصالت ملت است که باید در ساماندهی خود ، پیکر به خود بگیرد ، تا بتوان به آن قوانین و معیارها ، قانون اساسی نام داد . خرد بهمنی ، اصل موءسس وجود سیاسی ملت است . بهمن ، آزادی را در دو برآیندش ، واقعیت میدهد . اساسا *آزادی ، دوبرآیند دارد . یکی حق ابتکار و ابداع است و دیگری ، حق برگزیدن است* . آزادی ، تنها،انتخاب میان امکانات ،نیست . آزادی ، حق و توانائی ابتکار و نوآوری است . آزادی ، با انتخاب، میان قوانین ، میان احزاب . میان فلسفه ها و ادیان ، تاءمین نمیشود . آزادی با ابداع و آفرینندگی قوانین و احزاب و فلسفه ها و ادیان معین میگردد . بهمن ، هم اصل ابتکار و ابداع در انسان و در اجتماعست، و هم اصل برگزیدن . در فرهنگ ایران ، خویشکاری خرد ، در فرهنگ ایران ، برگزیدن است . جائی خرد هست که میتواند برگزید . هرچه در حکومت ، برگزیده نشود ، نشان بیخردی است . شهریور که به معنای « حکومت و حاکم برگزیده شده » هست، و آرمان همیشگی ملت ایران بوده است ، به آن علت برگزیده شده است ، چون خرد در جامعه، حق برگزیدن همه مقامات را دارد . در حکومت ، همه مقامات بدون استثناء ، برگزیدنی هستند . مقامی که برگزیده نشود ،

نشان آنست که خرد درآن جامعه آزرده میشود . نماد « خرد کزیننده » در بهمن ، این بود که موهای سرش ، فرق داشت . خرد، میتوانست ، امکانات را از هم جدا کند . موی گزیمه داشتن بهمن (موی فرقدار)، نماد همین خرد برگزیننده است (گزیده های زاد اسپرم بخش ۲۱، پاره ۴).و نماد « مبدع و نوآور بودن » بهمن ، آتش فروز بودن اوبود(برهان قاطع ، زیر آتش فروز) . آتش فروز ، نماد ابداع و نو آوری بوده است . ایده (سراندیشه) حکومت، یا همان سامان یا خشتره ، در همان تصویریست که ملت ایران از « طبیعت انسان » یا « بُن مردم » کشیده است . این ایده در هر دوره ای ، با پیدایش از انسان ، شکل دیگری به خود میگیرد و حکومت ، مفهوم دیگری می یابد . این ایده حکومتی (بهمن) در هیچ شکل خاصی، و در هیچ مفهوم ثابتی نمی گنجد ، و همیشه کشش به شکل گیری تازه در خود دارد . اینست که بهمن ، « اساس جهان آرائی ، یا آرایش جهان » است . طبیعت انسان یا « بُن مردم » در فرهنگ اصیل ایران ، مرکب از پنج بخش بوده است . در الهیات زرتشتی ، این پنج بخش را از آن جانوران (گوسپندان) شمرده اند .در این فرهنگ ، این پنج بخش ، تحول پیدا میکنند . الهیات زرتشتی برای انحراف نظر ، نام تحول این بخشها را به طبیعت انسان داده است . این طبیعت گوسپند (جانوران بی آزار) و این طبیعت مردمان در بخش چهارم بندهش آمده اند

تن	جان	روان	آینه	مینوی مینو
آرمیتی	گش	رام	ماه	بهمن
آرمیتی	باد	بوی	خورشید	فروهر

تن ، بخشی از آرمیتی است . روان ، بخشی از گش است ،ودر واقع این گش یا گوشورون است که تبدیل به« باد» میشود ، این روان که بخشی از رام است ، تبدیل به « بوی » میشود ،و بالاخره این بهمن است که تبدیل به فروهر یا ارتا فرورد میشود (در زبان مردم ، هما ، دختر بهمن است). این بخش پایانی طبیعت انسان ،که همان بهمن بوده است ،در تحولش ، ارتا فرورد میشود . این بهمن (یا ارکه = خرد سامانده) است که تبدیل به ارتا

(قانون + حق + داد) میشود . بهمن ، بُن نا پیداست و ارتا ، شکل گسترده پیداست . این هردو ، بُن و آغاز ، یعنی «اصل موءسس سامان و حکومت» هستند . ارتا ، دو چهره دارد . یکی « ارتا واهیشت = اردیبهشت » است که نزد اهل فارس ، اردا خوشت نامیده میشده است(آثار الباقیه)، که به معنای ارتای خوشه است ، که همان خوشه پروین باشد ، که شش ستاره پیدایند، که از ستاره هفتم که نا پیداست ، پیدایش می یابند . خوشه در ادبیات ایران (خاقانی)، نماد نظم و همبستگیست . دیده میشود که از این رو ، روز اردیبهشت (روز سوم ، ثریا- به معنای سه است که معربش ثریا شده است) ، پس از روز بهمن(روز دوم) میآید . بهمن ، بُن ناپیدای کثرت و نظم یا ارتا هست . اهل سغد ، به اردیبهشت ، ارداوشت میگفتند .« وه ش که ردش » در کردی به معنای : دوباره زنده شدن + خوش گذشتن است . وه شه ی ، به معنای خوشه + خوشی است . وه شی ، خوشه بطور کلیست . وه شته ن (وشتن) مانند فارسی ، به معنای رقص درویشان و رقصید ن است . وه شیان به معنای پاشیده شدن است. ارتا، خوشه ایست که در جوانمردی ،افشانده میشود . این شش ستاره یا شش تخم ، همان «شش گاهنبار» هستند که تخمهای آب + زمین + گیاه + جانور + انسان + سیمرغ(ارتا) باشند . و پاشیدن این تخمهاست که از آن، در جشن و رقص ، جهان بوجود میآید . درست از واژه « وشتن » ، واژه های ۱- وجد و ۲- وجود ۳- وجدان ،برشکافته شده اند . چهره دیگر ارتا ، «ارتا فرورد» است که همان فروردین باشد . ارتا فرورد ، روز نوزدهمست . به همین علت عدد نوزده ، دارای اهمیت فراوان بوده است . مردم این روز را « گوی ِ باز » میخواندند . گوی باز ، به معنای تخمیست که باز و گسترده شده است، که همان « فروهر » یا « سیمرغ گسترده پر » در شاهنامه میباشد . در آغاز نیز ، فروهر ، تخمی (دایره ای) بود که چهار بال داشت . ارتا فرورد ، دومعنای متضاد باهم داشت . هم آغاز بود، هم انجام . هم ابتکار بود هم کمال . از این رو نخستین ماه سال بود . از این رو، به چوب زیرین چهار چوبه در خانه، نیز ، فرودین میگویند که چوب آستانه در باشد (عتبه) . واین نشان افتتاح و آغازگری است . هرکسی از آستانه در خانه ، به خانه وارد میشود . پس « بهمن و ارتا » « وحدت نا پیدا، و کثرت و تنوع وطیف پیدا » باهم، یک خوشه بودند . این بود که این خرد نا پیدا که

خرد بنیادی (اسنا خرد = مینوی خرد = خرد افزونی) در هر انسانی باشد ، در تنوع و طیف قوانین و سازمانهای حکومتی و حقوق و عدالت به خود شکل میگرفت . خرد بنیادی بهمنی ، حقوق و قوانین و عدالت میشد . از این رو ، حکومت ، همان « سامان یا آرایش جهان ، « هست » . حکومت ، پیکر یابی اصل ساماندهی ، یعنی ارکه یا خرد بنیادیست . ملت ، خود را میآراید . ملت یا جامعه ، خود را از سرچشمه خرد بنیادیش سامان میدهد . یکی آنکه سامان ، « وحدت یابی جامعه در هم آهنگی » است . «وحدت» در فرهنگ ایران ، پیآیند « ایمان به یک کتاب یا آموزه و شریعت و پیامبر و ... » نیست ، بلکه پیآیند ، هم آهنگیست که از درون خود انسانها بجوشد . همچنین سامان ، نظمیست که از « همپرسی = دیالوگ » مردمان پیدایش می یابد . همپرسی در فرهنگ ایران، به معنای « باهم جستجو کردن شیوه همزیستی » است . پرسیدن ، دو معنای بنیادی دارد . یکی جستجو کردن و پژوهیدنست . دیگر، نگران زندگی و جان دیگران بودنست . همپرسی ، با اصطلاح « همه پرسی » امروزه فرق دارد . همه پرسی ، ترجمه اصطلاح « رفراندم » هست و معنای نسبتا سطحی به آن داده میشود . در اصطلاح « همه پرسی » میخواهند ، سئوالی برای مردمان طرح و وضع کنند تا مردمان به آن ، بله یا نه بگویند . همپرسی ،شیوه « دیالوگ» در فرهنگ ایرانست . در فرهنگ ایران ، خدا ، مستقیما با همه انسانها، همیشه در دیالوگست . خدا برای انسان کتاب و نامه نمینویسد و نمیفرستد بلکه مستقیما با همه انسانها ، همپرسی میکند . در ادیان ابراهیمی ، الاه ، با مردمان هیچگونه همپرسی نمیکند ، بلکه امر و نهیش را از راه واسطه به مردمان میرساند . در فرهنگ ایران ، بهمنی که خرد بنیادی سامانده است ، خدای بزم و انجمن هست . بهمن ، اصل آشتی و همآهنگی مردمان در همپرسی همه با همدیگر است . مسئله ، تنها وضع یک سئوال برای ملت، و تقاضای جواب دادن به آن سئوال است . با وضع سئوال و تنگ کردن دامنه امکانات درآن ، میتوان ملت را کاملا گمراه کرد و پاسخی گرفت که بکلی با طبیعت ملت ، بیگانه است . پرسیدن ، در فرهنگ ایران ، به هیچ روی ، وضع سئوال نبوده است . خدا با انسان همپرسی میکند ، به معنای آنست که « خدا با انسان باهم میجویند » . اجتماع و حکومت ، بر اثر آن پیدایش مییابد که همه باهم قوانین و

سازمانهائی را بجویند که با آنها میتوان باهم زندگی کرد . این شیوه همپرسی ، جانشین کتابهای مقدس و شریعت و فقه و امثال آن میگردد . آنچه «قانون اساسی» نامیده میشود که ترجمه -constitution verfassung باشد ، وحدت و نظم در قوانین نیستند ، بلکه در « وجود سیاسی ملت » هستند . وجود سیاسی ملت (نیروی خود آرائی جامعه)، خواست ملت به همزیستی در آرایش دادن خود جامعه ، بر پایه خرد بهمنی اش هست . این « خواست » ، ریشه در همان خرد بهمنی یا خرد بنیادی دارد . این همان خرد جمشیدیست که میگوید :

جهان را بخوبی من آراستم   چنان گشت گیتی که من خواستم

همان جمشیدی که « ندید از هنر ، برخرد ، بسته چیز » . و همین « خواست برخاسته از خرد » است که « آئین جمشید » بوده است . به همین علت، باربد، دستان روز دوم را، که روز بهمن باشد ، «آئین جمشید» میخواند . بهمن ، دین جمشید است . بهمن ، نه تنها « اصل وحدت شخصیت در میان هر انسانی » است ، بلکه « اصل هماهنگی و همپرسی در میان انسانها » نیز هست . به عبارت دیگر ، بهمن اصل وحدت اجتماع و ملت است . بهمن ، هم میان انسانست ، و هم میان انسانها . بهمن ، بطور همزمان ۱- هم فردیت انسان را در هماهنگ ساختن همه وجودش ، پدید میاورد و هم ۲- خواست ملت را به وحدت و نظم ، یعنی به « سامان » پدید میاورد . خرد بهمنی ، اصل موءسس وجود سیاسی ملت است ، چون بهمن ، آزادی را، در دو برآیندش که ۱- حق ابتکار و ابداع و نو آوری و ۲- حق برگزیدن باشد . در همه قوانین و حقوق و سازمانها ریال واقعیت میدهد . بدون این تجربه تازه به تازه خرد بهمنی، و پیدایش تازه به تازه اش در قوانین و حقوق (ارتا) ، ما به « وجود سیاسی خود » نخواهیم رسید . وجودی ، اصالت دارد که « موءسس » باشد . ملت باید در سرچشمه قانون و حق و عدالت از خرد بنیادی خود شدن ، اصالت وجود خود را در یابد . آنچه گواه بر سخنان بالاست ، خود اصطلاح « اساسی » است که از ریشه ایرانی « آس » برشکافته شده است . بررسی گسترده آن، نیاز به مقاله دیگری دارد . بررسی در این واژه ، به قصد یک بررسی

واژه شناسی نیست ، بلکه به قصد بازیابی تجربه ایرانی از پدیده « اساسی » در فرهنگ ایران میباشد . کوتاه گونه یاد آوری میشود که گیاه روزنخست، که روز خرّم یا فرّخ میباشد ، یکی، یاس و دیگری « مورد » است که نام دیگرش « آس » هست . همچنین گل بهمن ، یاس است . یاس و آس و هاس (در کردی) همه یک واژه اند، و همان « آس » میباشند . هاس درکردی، کاردک یا « کاردو» است که خوشه ای مانند گندم دارد ، و گیاهیست که اینهمانی با روز (۱۵) دی به مهر دارد که همان ارتا یا سیمرغ بوده است، که چهره دیگر همان خرّم است . آس ، مورد است که نام دیگرش ، مرسین است ، که به معنای « سیمرغ همیشه نوشونده » است . بهرام (روز ۳۰) و خرّم یا ارتا(روز یکم) و بهمن (روز دوم) هرماهی ، با هم، بُن یا « اس = هسته = آست » زمان و جهانند از این رو با هم « اس + به » هستند . معرب این واژه ، « عصبه و عصب » است . عصبه در عربی ،به معنای جم اسپرم است . جم اسپرم و شاه اسپرم ، همان «مردم گیاه» یا « مهرگیاه» هستند که بُن و ریشه جهان و انسانند (بهروج الصنم) . چنانچه معنای دیگر « عصبه » ، عشق پیچان یا پیچه یا مهربانک است که نام دیگرش در انس التائبین ، سن است که سیمرغ = سئنا = سین میباشد . عصب هم در عربی گذشته از پیچک به معنای« پی» است . ما از بندهشن (بخش سیزدهم، پاره ۱۹۶) میدانیم که ار تا واهیشت ،هم رگ و هم پی است . نام اردیبهشت در سجستان « راهو » بوده است(آثار الباقیه) که رگ باشد . در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۰)، بهرام ، پی است . از مجموعه این واژه ها و معانیشان میتوان دید که هر سه (بهرام + ارتا + بهمن) باهم، « اس + به = عصبه » یا « بُن انسان » بو ده اند . البته در لنکرانی (علی عبدلی) میتوان دید که « آسَ » هم نام استخوان (خوان هسته یا استه) و هم نام استره است که تیغ ریش تراش قدیم بوده است که در واقع از « نی » میساخته اند . پس «اس »، هم تخم و بن و هم نی است، و سئنا ، همین سه نای (بهرام + ارتا + بهمن) است . از اینگذشته در برهان قاطع ، اساسه ، به معنای « سامان » هست که به معنای « نظم و حکومت » بکار برده میشده است . اساس که مرکب از « اس + آس »، است، درست به معنای « مینوی مینو » است که همان « بهمن میباشد . آسمان(اس + من = مینو) هم به معنای « مینوی مینو »

است که همان بهمن باشد . یکی از شیوه های تحریر اسمان، « اسیمین » است (در واژه نامه یوستی) ، و «اسیم » که همان « سیم » باشد و به معنای « یوغ » یا « وصال دو نیروی مادینه و نرینه آغازین » است که در سانسکریت « یوگا » است . اینها گواه برآنند که با تجربه مستقیم این اصل در خود یا در اجتماع ، میتوان اصیل و اساسی شد . بررسی گسترده این اصطلاح در رابطه با فرهنگ ایران در فرصتی دیگر خواهد شد.

. . . .

شهر یور ، آرمان ملت ایران از حکومت بوده است

خشتره وئیریه یا شهریور

به معنای حکومت و حاکم بر گزیده شده است

هر مقامی در حکومت ، بدون استثناء،

باید از ملت برگزیده شود ، که اصل سیستم جمهوریت است